

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۶۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه سوره بقره

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۶۲۶۳



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۷۸۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه سوره بقره

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۶۲۶۳



ترجمه شمره بطلمیوس

لخواجه نصر

۹

۱۴



۲۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

۲۷۲  
خارج نیست

۶۲۹۲  
۲۷۸۵

ساحبه والایه  
مجموعه کتب خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲  
مجموعه کتب خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲  
مجموعه کتب خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲







و از اعتدال غضبی خلقی سنجیده بود که از اشاعت خوانند و از افراط و  
توسط طیش و تویطش دو خلق ناسنجیده که از افراط و حسیب خوانند  
و از ترکیبات این هر سه در حقیقت غضبی اخلاق بود مانند حلم و ثبات و همت  
و تواضع و حمیت و اصداد هر یکی که از دو طرف و از اعتدال نطقی خلقی  
سنجیده بود که از احکام خوانند و از حکمت نماند که است بر اسم علی  
از علوم بوده باشد و از افراط و تویطش دو خلق سنجیده که از افراط  
و بل خوانند و از ترکیبات در حقیقت نطقی اخلاق بسیار بود مانند ذکا  
و حسیب و عقل و تحفظ و تفکر بصواب و تذکر و تصرف در معانی و اصداد  
هر یکی که دو طرف و از نوع اخلاق را با یکدیگر این سه میسازد و از  
تالیف این سه نوع خلق معتدال خلقی سنجیده که از اعتدال خوانند  
و از افراط و تویطش دو خلق که از افراط و انطام خوانند و از ترکیبات این سه  
در حقیقت اعتدال عدالت اخلاق بسیار مانند صداقت و وفادارند  
و نود و تسلیم و توکل و اعتدال هر یکی که از دو طرف جدا علم اخلاق بر بیان  
آن مستعمل است و در کتب احکام نجوم بیان کرده باشد که هر خلقی از تاثیرات  
که ام کوکب و نظرهای ایشان حاصل آید پس بطلموس درین کلمه بیان کرده است  
که حکم بر استخراج تاثیرات کوکب شود که در کتب مذکور است بر ترتیب اخلاق نجومی  
و استخراج عناصر و تولد ترکیبات و در طبیعت از بسبب این تا وقت میزد از تاثیرات

و بسبب این معرفتیه من لم یعجز النظر فیها قد منا قبله و فی  
علوم آخر من العلوم الی یا ضیئة فک زب سعیداً ترجمه  
بطلموس گفته است خطاب با سارکد خویش موش نام که ما در بیشتر حقیقتی  
سروش حد کتاب ساخته ایم در شرح تاثیرات کوکب در عالم ترکیب که مستغنی آن  
در شاخه حوادث بیشتر از وقوعش بسیار است و از کتاب ششم آن جمله است  
که این کتابها بران مشتمل است و این خلاصه آن جمله است که ترجمه معلوم است  
و بهر وقت این کتاب راه نیابد که کفر بسیار نکوده باشد در آن کتابها که  
بسیار ازین ساخته ایم و در علمهایی دیگر موشی علم ریاضی بس تو بوق برین  
کتاب نیکبخت باش اینست مطلع کتاب و از کتابها که در علم قدیم است  
بسیار احکام نجوم ساخته است یکی از معانی است و از سخن او درین موضع در اربع  
مقالات معلوم می شود که در هر دو کتاب اشارت بر روش کرده و محاسنک که محیط خود در اربع  
مقالات شرح کرده است که محیطی ساخته ام و محیطی میسازم که کرده و عرض از ابراهیم  
سخن آنست که جمیع راطن بوده است که بطلموس صاحب محیطی بطلموس  
صاحب احکامات و آن خطا بوده است و مایل یک کلمه از کتاب ترجمه لطیف که ترجمان  
باعرب کرده اند بسیاریم ترجمه اش بر وجهی که نم کرده ایم باندگساشاری بیان  
متصور و از آن ایراد کنیم و از شرحهایی که این کتاب را ساخته اند و شرح یافته ایم که  
شرح احمد بن یوسف المعری المهندس کاتب آل بلون و دیگر شرح ابو البکیر

احمد بن علی الاصلی الحارثی و با بعد از آن سواد این شرحها مطلقاً  
کردیم اینچ واجب نمود ایراد کردن الحاق کردیم توقیف اندوخته و این جمله است  
قال علم النجوم منها ترجمه در موضع بعلم نجوم احکام نجوم میسازد  
و از مقدمه معرفت کاینات پیچیده باشد بطریق استدلال از اوضاع فکری  
و در علم حکمت مترجم شده است که هر امر که در عالم کون و فاعل و مفعول و شود هر آن  
آزاد علی بوده باشد و فاعلی و فاعل عبارت از موجود است و از شرطهاست  
که ایجاد بیان ممکن نباشد و قابل عمارت از ماده یا موصوف باشد مثلاً در تولد  
جود فاعل وجود دهنده است و شرط ملاقات پیدا و ماز روی خاص فاعل  
نطق است و آن آده است که صورت حوان بران پیروز و در اضرار است از آنست  
فاعل آفتاب است قابل کشیف که مجازی آفتاب باشد و قبول نور آفتاب است و شرط  
عدم محاب برین عقده است عالم کون و فاعل و مفعول فاعلی بود و قابل مفعول است  
و فاعل نزدیک همچنان قدرت الهی است و شرط اوضاع نجومی که بخود پیوسته میسازد  
بر حصول آن شرط است که در حصول آن شرط آن بجد و بوقی خاص شده است و در وقت  
دیگر قابل اجسام این عالم که در اوضاع موضوعات باشند و این معلق برین دارد  
مانند صورت که اجزای اجسام است و نفوس که عبارات بعضی اجسام هستند و اجزای اجسام  
قابله و چون فاعل تمام کاینات نیست در وجود فعل بل با وجود فاعل وجود قابل نیز  
صورت است و این اوضاع فکری تاثیرات آن در علم عقده است کاینی بنا

بل علم وجود توابع هم پیاید و هر چند با اوضاع از طرق تبیین حاصل شوند  
معرفت تاثیرات این اوضاع هر چه بود و است و حدس که متعصای طنون با  
ممکن نباشد معرفت حال توابع از معرفت اجزای اجسام و نفوس حاصل شود که  
بسی است مراحم و تجارب و تعصایایی که حدس معلوم شود و ازین جهت  
فرد که علم النجوم منک و منها منک اشارت به معرفت توابع است و کینه است تا اثر  
اوضاع در توابع منها اشارت بزواعی که اوضاع فکری اند و وجود افعال مفعول  
بر حصول آن اوضاع است مثلاً چون دلیل فکری افضای سردی میسازد  
ناظر دران دلیل باید که در بلاد گرم در فصل تابستان حکم نقصان جوارت هوا  
کنند در بلاد سرد در فصل زمستان حکم بر ما با فراط کند و توابع آن و این احکام  
بجب اختلاف قبول توابع است و اگر در هر دو دلیل مساوی یکسانست و تمیز قسم  
اول بر قسم دوم سبب تمیز احساس کرده است بر دیگر اذکات و احمد بن یوسف  
از شارحان این اواخر معرفت نجومی و احکام یکسانست و خواب راست معلوم شود  
از قبیل قسم اول شده است که لفظ منک اشارت آن قسم کرده است و این سخن  
مطابق این عبارات است که این معنی قسمی تواند بود از این علم نجوم بران طلاق  
کنند و ابو العباس است که اشارت مرتبه نفس بالاتر از معرفت اجسام است و نفوس  
فکری و انسانی یکی بود که اذکات و بواسطه نجوم و افلاک شود و ماد است  
بی مورد و ما از این در اشارت برین که منها اشارت باین تاثیر است و این معنی



از موضع بیست **قال** و ليس للعالم ان يني صورة الافعال الشخصية  
كما ليس للحاس ان يقبل صورة المحرر الشخصية لكنه يقبل صورة  
مواظفة لها في الجسدي هذه جاز من نص على العنصر بكنهية  
فانه لا يستطيع ان يولد على الصورة التي الفاعل واليقين مع هذه الصورة  
فاما المحرر فهو من جهة العنصر والفاعل يكون اخذ صورة الحكم في هذه العنصر وما  
يحرر اها ولذا يكون بين اليقين والحس هذا فيما عليه استوار الطباع **والله اعلم**  
احساس محوسات حصول صورتی یکنیتی تواند بود که در حاسه حاصل شود  
مانند آن صورت یکنیت کرده محسوس باشد مثلا هراتی در حاسه لمیس  
حادث شود از مجادرت آتش شبیه حرارت آتش که بان حرارت از احوال  
آتش کند که حرارت آتش در حاسه حادث شود حاسه سوجت شود و از  
احساس باز ماند همچنین در حاسه شم و ذوق و در سم کنیتی که از وقوع در  
هر حادث شود و هو ان کنیت را بسمع رساند در سم کنیتی شبیه  
یکنیت حادث شود نه عن آن کنیت ج عرض اشغال نتواند کرد و در هر دو را  
کنند قوی را رای خنانت که ابصار با تطباع صورتی باشد مانند صورت  
بصر در باصره قوی دیگر را رای خنانت که ابصار بوقوع شعاع چشم بود  
که مد شعاع نیری باشد آفتاب و آتش بدان پوزند و بر میزد و حرارت آن  
هیات که از مبر در مبر حادث شود غیر هیات مبر باشد در حقیقت بیس

نظری

بسی معلوم شد که در حاسه حس حصول صورتی یکنیتی است که در  
حاسه حادث شود مشبه محسوس نیز نباید داشت که صورت فاعل  
وجود اثر باشد در قابل رسیدن و چون و اما صورت قابل متضمن وجود  
اثر باشد الا بر رسیدن امکان حاسه با وجود صورت آتش احتراق واجب  
که فعل است و اما با وجود پینه احتراق بر ممکن باشد و چون واقع شود فعل  
پینه باشد فعل فاعل دیگر بود و از اینجا گفته اند علم عدلت متضمن علم معلول  
بود حصول صورتی مساوی علت از آن جهت که علت متکثر نتواند بود از  
حصول صورتی مساوی معلول و در قابل این حکم صحیح بنامند و چون این حاسه  
روشن شد که بر مبطلموس درین کلمه اشارت میکند بانک از طریق صنعت  
نجوم تعدد معرفت متحدات تبتینی نبود و معنی سخن او اینست که عالم  
بعلم نجوم اجزاء نتواند کرد از افعال که از اوضاع فکلی صا در شود پسینا حاکم حاسه  
قبول نتواند کرد و عن صورت محسوس بل قبول صورتی بیش نتواند کرد که  
بصورت محسوس همچنین که بر عنصر بکنیت او معنی قابل احوال  
در قول آثر حکم کنان استند لکن نتواند کرد بر صورتی که فاعل محسوس آن صورت  
فعل میکند و حکم سبتین بعد از اطلاع از آن صورت میسر شود پس لکن در نظر احوال  
قابل کند بود آن نظر او را علم تبتین حصول آن متحد حاصل نکند و غایت سعی  
آن بود که محسوس قوی باید از جهت قابل احوال و حس تحصیل حکم درین صورت

بود

و دیگر صناعت که شیره بود بدین صنعت مستند بود از بعضی ممتدا  
تبتینی و بعضی ممتد ماب ظنی و حدس و نتیجی تبتینی نتواند بود از سبب  
اگر نتیجه تابع احسن مقدمات باشد و این حدس نیز در مواضع صورت  
نماید که استمر احاطت طبیعت قابل تبع آثار و اوضاع در غالب باشد  
و در غیر آن موضع حدس میسر نشود و حکمت تا اثر متامت آثار میجو باید که  
و قوت بر و قوت از متحد و بطریق استمر از آن آثار صورت بند و حال  
آنت که علم نجوم که متضمن تعدد معرفت متحدات باشد مثل برود چرا  
که علم اوضاع فکلی و ان تبتینی است و دوم باحوال توابع دست قبول تا اثر  
اوضاع و ان ظنی است و بعضی از آنک اعتماد را مبر باشد حدس پس نیز  
معرفت متحدات مابین طریق تبتین نتواند بود و درین کلمه روشن  
مستند که در او از منک و مهادر که مستخدم معرفت حال قابلیت که از نوبت  
و تا اثر اوضاع که از فلیجاتست نه تعدد معرفت بطریق نجوم و بطریق دیگر غیر  
این صنعت در بعضی ممتد ان کلمه با کلمه اول یک کلمه شده اند که اگر دو کلمه شمرند  
مجموع کتاب صد و یک کلمه شود و سخن شارحان در شرح این کلمه زیادت  
درجه ندارد **قال** فاما الذین یجادون فذلک المعرفة من الخبر لا یصل الیه فاعلم ان  
من صورته الیقین بما یضمر من الفقه لا هیبة وان لکن یکنیک مکلف  
من العلم الموضوع کثیر یشتی **رحم** در علم حکمت مژ شده است که انسا

هر گاه است از جهت محدود که اثر انفس باطوره متواترند و از جهت بی کمالی ابدان انسان  
متواترند و حس بوطالت بین و تصرف در او مدبر را و بتدیر آلی و همچنین  
آثار او در بدن ظاهر است از بدن هم اثر ما با در سرایت میکند و از مکنات فیاض  
در دیده و احوال دیگر است که از اعراض نفسی خواهد مانند شهور و غضب  
و مثل لذات و نذرت از مومات و جب مان اجاه و امتثال آن و نفس کج  
مستعد از ک حقائق و وصول بمادی و اطلاع بمنیبات باشد و سبب  
مکنات و عوارض مگر از آن محبوب ماند و اگر محسوس باشد مجبول بر اعراض  
از آنکه معضی محسوس او باشد بر عیب مطلع شود نه هیچکسی از نوسن انسا  
و اولیا باشد و اطلاع بر عیب بر طریقی انکاشش باشد نتوش سماوی که مدار  
حرکات و افعال اجسام سفلی است مششش باشد بر مثال نکاس از آینهها دیگر  
آینهها که متحدی شده و اگر گاهی نفس شود در امور بدنی و گاه ملیت نشود  
در آن طرف بشبیه محسوس کاهنمان باشد که چون تواعل بدنی دور کنند و با  
عالم حسمت رجوع کند اطلاع با بند بر نفسی منیبات بحسب استنداد و با سبب چون  
مستعد اطلاع شوند از جهت توجه بان عالم محسوس محتاج شود که رجال خاص دون یک  
احوال واقف شود و آن محسوس با یکی باشد که در ضیارت آن سخن شود  
یا آوازی از پیرون بشنوند یا آری که متحد و شود در آن حال یا هیاتی که در سالی

۶



۵  
از آن عیب یا در سخن او حاصل کند یا در بیلی بخوبی از اوضاع کواکب منسک کند  
و آن را متحد در مطلوب استلال کند و خواهرهای راست که بخیر بود از غیب  
همین کم دارد و نفس در آن وقت از تو پر برین اعراض کرده باشد و مستعد  
اشکس استنشوی آن عالم سس مشس سود منشتی خاص که فکر او در پیداری منحصر  
آن ترش باشد از حلا موش ممکن و این صنف مردم منقسم شوند بدو قسم یکی آنکه  
محمول باشد بر مطالو ان طرف و اعراض از طرف وان کسی باشد که در  
نظردم و والوی خوشتر نماید و از ایشان بخان شوند مخیر از غیب و دیگر کسی  
که گاه با من جانب باشد ملتت و گاه آن جانب بحسب ارادت خود از  
طرفی بطرفی اشغال شود و معنی سخن مطلیوس بود از تو بر این مقدمه است  
که کسی که تو معرفت از جو افضل باشد معنی از نفس اطو است این  
مترزند و مانن نزد کتر باشد توی آبی که در ایشان در کوزا باشد و آن  
استعداد اشعاش متحد است باشد تنوش که مبادی متحد است حاصل  
و خون علم ملت متصی علم محمول باشد ایواش نیز از غیب معلوم شود  
واجب اصول بود سس معنی بود که و اگر کوش کرد مانن آن علم موضوع  
حمت تو معرفت یعنی علم احکام کوم زیادت چیزی باشد و از آنست  
که ایشان از غیب اطلاع یابند و اگر از کوم بسیار نداشتن اگر کسی امکان  
اند که در کتب اول منک بارها منهاحت این طایفه آنرا گفته است آن کاتب

چون صورت اغلب منکست و منهایست یا آن اندک است و غیر برین  
تقدیر تو معرفت باشد درین موضع منقسم بنک و منهای علم کوم که مطلوب  
از تعلیم آن تو معرفت باشد و این منافض کله اول باشد سس معلوم شد  
این کمان باطل است **قال** اذا طلب الحثارة لالا فضل فلیس بینة و بین  
المطیوع فرق **ترجمه** مختار و مطبوع منبلا نند مختار کسی باشد که رفعل و  
در ترک کاری یا برود و عمل متقابل نند عمل وجودی و جود باشد و محب ارادت  
یکطرف را ترجیح دهد و مطبوع کسی بود که بطبع مجبول بود بر میل بر یکطرف  
تا آن طرف از وصا در شود منس الثقات بدیگرو طرف و معنی این کلمه  
انحاست که امکانی او را اجتناب تو به باشد و توجیب جانب مبادی و در توجیب  
امور بدنی چون توجیب کند یا ارادت خود مبادی او را از آن حمت علم توجیب  
مش از خود حاصل شود و امکان مجبول باشد بر مطالو مبادی و از آن جهت  
عالم باشد بمتحدات مش از خود میان ایشان هر دو توجیبی بنا شد  
در معرفت متحدات بل اطلاع هر دو بر این موضوع باشد از امور عینی یک  
**قال المطیوع فی الشیء هو الذی یوجد فی ذلک الشیء قیامی مولد** **ترجمه**  
از خود در شریکت معلوم شد که بعضی در مان مطبوع اند بعضی مجبول اند معرفت  
غیب و بعضی غیر مطبوع که با کتساب توجیب ارادی بان مرتبه می رسند اسما کوم عام  
سال کرد و کس هر کس بطبع از او ای از امور صا در شود تکلف کسی و محسب محصل

۶  
برصلی بیان آمد لایلان در هر فلک قوی بوده باشد در وقت ولادت  
او یعنی در طالع او و قوت کواکب بعضی قوی بود و آن مانند بودن در جاذبه  
و حده منسک و در هر طرف و توجیب مجبور و امثالان بود و بعضی عرض بود  
و آن مانند بودن در غیره و تا یا مایلند و با فرغ بود و اما معرفت او لاجان بود  
که مثلا اگر زحل قوی بود امکانس بطبع عمارت و ذراعت خواهد و اگر مشتری  
قوی بود عدل و تصاده زارت خواهد و اگر زهره قوی بود شجاعت و سراری  
بود غایب بود و اگر شمس قوی بود مکر و تسلط و اگر زهره قوی بود لغو بود  
و اگر عطارد قوی بود کتبات و حساب و اگر قری بود تلبه امور و مطالو  
و **قال النفس المطیوعه فی بعدة الخیرة محکم علی تروانی النجوم و کواکبها**  
**وینها کثر من صا کثر من علم علی النجوم انفسها**  
در نفس منتهما تروانی نجوم است و تروالی نجوم اجزات هو را گویند که در اشاعری  
ذکر کرده اند مانند باد و ابرو و باد و قوس قزح و دنیا زک و شرب و حوا و غیره  
و اوق و امثال این و ولالات آن بر متحدات مانند ولالات است از یکس معلول خلق  
بردی که معلول همان علت خاک از شعاع بر جوار است و نفس مطبوع است که گفته آمد  
که مجبول باشد بر توجیب بطرف مبادی و حسان نفس را اندک دیدی کنی بود  
در کم متحدات در اطلاع بر غیب او را معرفت باشد و در تحصیل مطبوع  
معنی او مخصوص محتاج است که بعضی توجیب باشد بر آن مطلوب خاک گفته آمد

بسی از معلول معلول به آسانی شغل توان کرد در غرضان این چنین استلال  
سیر باشد خاک معنی او مایل باشد بر امان و معنی دل حشرشکی بود  
و بعضی حالات و دل و خجوه و بعضی دل بر باراند که امثال این جنابک  
زودک اهل یا بار و در همانان و غرضان معرفت و مشهور بود و چون  
و دل معلول بر معلول دیگر ضعیفتر بود از دل علت بر معلول بر دلیل معلول  
بر معلول و یک بود از دل علت بر معلول دیگر حالت سس مطبوع که اتصال مباد  
او را ملکات در استلال ضعیفتر از حمت قوت ذاتی او و زیادت  
از احصا و دیگر منوس سیمه نراند بود در استلال قوی تر از حمت ضعیف آن  
نوعی اطلاع بر منیبات **قال** قد یقدر النجوم علی دفع کثیر من افعال النجوم  
اذا کان عالمها بطبیعة ما یؤثره و وطایفه و قوه قابلا یحتمل  
شس ازین گفته آمد که فعل تمام نشود و الانفا علی که تاثیر کند و قابلی که متاثر شود  
و معلوم شد که قابل اثر است اوضاع فلکی احسام و نفوس ارضی است  
و ما در بعضی ازین احسام و منوس قدرت تصرف سس ازین قوت تا اثر معلوما  
بارها شناخته باشد تا نند که قابلی را که محل توف او باشد قابل و اند توجیب  
تا این فاعل بودی زادت از اعتدال باشد تا نماند و لا قول تا اثر فاعل از  
دیگر از اعتدال باشد خاک کسی دانند که سرماز مستان مجروح اهل بود و آلات دفع ما



محدود کرده تا هر دو آن اثر کنند که در کسی مانند او ان استوار و کمزور باشد  
و همچنین اگر خواهد که تاثیرش بر ما در چیزی زیادت باشد از آن در مثل او ان چیزی را  
مستعد تر کند و قول ما را تا ما را زیادت اثر کند و انست مستحق این کلمه که  
مستعد تر کند و فعل بسیار از افعال بچون کردن شرط و قوت بر طبیعت قابل قوت  
تصرف دردی **قال** انما يتبع بالاختيار اذا كانت فوج الوقت **قال** انما يتبع بالاختيار اذا كانت  
القوانين فاما اذا كانت مقصرة عنه فليس بغير الاختيار واذا  
كان ما يشتمل فيه قويا **الاصلاح** **رحمه** هو طالع که در دلائل او مسجود باشد  
و قوی الکسب که صاحب این طالع بود نظیر نمود در همه سعادات و خیرات و طالع  
که همه دلائل او محسوس و ضعیف بود الکسب که صاحب این طالع بود او را از سعادت  
و خیر چیزی نبود در سعادت و شرفی نظیر بود و ان هر دو یا غیر موجود بود و یا در وجود  
کس که طالع را دلائل از هر دو صنف باشد و بعد از تکلیف دلائل خیر و شر هر حال بر  
قرار گیرد آنرا تو ام آن دلیل خود شود و چون اجتنابی کنند از جهت شخصی الکسب را  
طالع اصل باشد و طالع تحول با دلائل خاصه در ایامی که اجتناب در آن ایام کنند  
و بیکر اوقاتی باشد پس اگر هر دو تو ام در طرف سعادت متساوی باشد و سعادت  
اجتناب در مواضعی با آن ضم شود اشباع آن شخص آن اختیار در رعایت کمال بود و اگر  
در طرف سعادت متعادل باشد و سعادت اجتناب را از قدر تفاوت معانی هر دو  
زیادت باشد همچنان اسد که اول ماکر در طرف سعادت اجتناب مستعدی قدر تفاوت

ما تشتمل فيه  
اصلاح

متخلف بر حصول یک اثر از مجموع آن تاثیرات **قال** **الحکیم** تعیین **العقل**  
**الفلكي** كما بين الدليل **العقوى** الطبعية **الحکیم** در کلیه اقسام بیان کرد  
که مجموع دفع بسیار افعال نوابه تواند کرد بحسب تفاوت ابل و خاصا سگند  
مسئله حکم که در آنکه هر دو خط هر دو که حادث شود چه باشد و طبع هر یک است  
و متحد است با هم و ای حکومت باست قادر باشد بتزیت تو ابل بر همی که واجب  
باشد با هم و ای که متحد و شود بر وجهی که باید خفا ناک بر یکدیگر چون خواهد که از  
زمن مثلا کندم بار آورد و بجزت حجابک باید سازد و انوری را که خود آن طالع  
نباشد دفع کند خفا ناک آن بر یکدیگر زمین بخار یا آورده بتیست آنرا از حار  
پاک کند و اصل این حکم از انجاست که هر سخوی را فاعلی و قابل باید خفا ناک  
کنند و هر چند فاعل فلکی از تصرف اهل ان عسل خارج است بسیار از تو ابل تحت  
تصرف ایشانست پس تصرف حکم باشد هر یک با خفا ناک پذیر کند که حادث طالع  
ارادت او باشد **قال** الصنوع التي في عالم التركيب طريفة للصنوع الفلكية  
وهذا ان سماء اصحاب العلمات عند حلول الكواكب فمالم لا اردوا علم  
صنوع فلکی حمل دهشت صورت میخورد که همچنان از ثوابت تصور کرده اند بت  
و یک شمال و دو از زده بر منقوشه البروج و بان زده در جنوب تا موصور درجات  
که اصحاب طسمات که از آنکه هر دو جوی ما هر دو در صورت طالع کند و تصور  
ترکیب بناات و حیوانات میخورد و ان حکم که درین کلیه یاد کرده است

والشمسية

اصلا که اصحاب طسمات ساه علم خود بر ان نمادند مثلا در وقت طلوع  
صورتی یعنی ظهرش در تحت اشباع اقباب تا طلوعش از انی بر وجهی  
خفا ناک آن عمل نشسته کنند که بزعم ایشان در او که خواهد از ان حیوان  
حاصل شود حجابک نکره مار و گوتم بوسند بوقت طلوع صورت غروب  
و حیه و هر جملا از مطالبه کت ان صنعت تا حاصل اعمال ایشان معلوم شود  
پس بر تو در حصول اراد او هر حیوان بوقت طلوع صورت آن حیوان باسدن  
کوب ران صورت باز ماند که ان حیوان میان نبات درین عالم مطیع است  
از طاعت و در اجتناب از انی که منع باشد حجابک تسلیم بر حی اصحاب کنند  
که در صورت مردم بود دفع موزات پیر جی که در صورت آن موزی باشد  
**قال** استخدم الحيوان في الاختيار واستعمل في الموضع الذي يليه كما  
يستعمل الطبيب الحاذق من السموات في الدواء المتدار الكافي  
اطباء در او بر موطئ محذرات سکار دارند دفع ایلام را بر وجهی یا متان چیزی  
که دفع سعادت محذرات کند و اگر محذرات معلوم نشد همچنان می باید که  
در اختیارات محسوس سکار دارد در ان موضعی که آن لائق باشد مانند خانه  
دوار و هم در دفع اعدا و هم در دفع خصوم و از ان دلائل مطلوب و خانه مطلوب  
دور از دانه و از ان تا دساق و از ان که دارند تا در حصول مقاصد خلق نیستند  
**قال** لا تستعمل الاختيار الا بعد تصحيح الراي في طبيعة الامر المختار و

تسلنه فوج الاثر اذ منه ليناب بين الفوج الفلكية والقوام  
ولذلك ينبغي ان تصكلم على ما تقدمت القضا عليه ولا تصرف  
فكرك الى الطبيعة الفلكية وحدها فانكون من يقدر ان كتابه  
لسان أهله وليشربين تقربا جري هذا الجحري  
احصا زشت باید کرد الا بعد از انک طاعت آن کاد که مطلوب باشد از اجتناب  
معلوم کرد - باشد در ای تو بر ان قرار گرفته و دانسته باشی که قوت  
ارادت تو در ان مطلوب تا حد توانی بود و سنی با خفاری که کنی تا جاع  
مکن باشد که ان مطلوب حاصل کن از ان جهت که نسبت داده باشی  
مسان تو ای فلکی و جدی که قابل اثر است در امکان قول تا شرف فلکی مسلک  
که احتیاط کند جهت طلب فرزند ناسته باشد که فرزند از در در سن آید  
و هر شرط در چند مدت و چند عدد و از هر کس که ان معانی در قابل زنی  
نیای طبع دانش که بخلاف آن که واجب باشد رعایت آن نمود اختیار  
فلکی از هر آدمی که باشد هر سن که باشد هر وجهی که باشد که در مدت  
خندان عدد که در خیال آید از هر آدمی که با جهت شود حاصل آید از طبع طبیعی  
بود و همچنین باید که در ای در شتر از ان وقت احتیاط کرده باشد نظر کنی  
که خرد با خواند و در قدر از هر حیوانی مطابق ارادت آید و حیوان خرد تو بر ان  
فنا کفی مطلوب خود را پس همه انبیه در طبیعت فلکی شما مکن بی انک



حالت قابل بیدار امکان قبول در وی اعتبار کنی نگاه مثل تو مثل  
 کسی باشد که نامه میخواند و آن لغت نمیداند که تا چه آن لغت نوشته است  
 چه بر او برین قاعده باشد که گفتیم اعتماد نباشد و اگر کسی کند در وقت  
**فان الحجة والبصيرة بعدلان بالفكر عن الاصلان وظهور النفس**  
**ببصر العظیم وختناؤها بظهور الصواب بغير ذلك**  
 بخت اقتضای حرحو استن کند محبوب و بسبقت اقتضای حدیج  
 خواستن کند بمبوض بس عجب و مبض در الحجب تعلق محبوب  
 و مبغوض اشتبه باشد از میل غلبه نباشد اگر حزی اقتضای  
 طالع ایشان باشد عجب در آن میل بر نایدت کند و مبغوض میل  
 بقتضای در در شتر بیکس بس کسی حکم کند بر طالع کسی باید که از  
 محبت و بسبقت آنکس غایب باشد و همچنین طیب که علاج کند  
 و حاکم که فصل حکومت کند و چون این حکم در که در بعد از آن عبت این  
 حکم بیان کند ماک ظهور نفس یعنی میل روح حیوانی از باطن یرن بظاهر  
 بزرگ یا هر چه شتر دند و اختضای نفس یعنی میل روح از ظاهر بیاطن بزرگ  
 خود در شتر و ظهور نفس حالتی بود که در حال حشم و شجاعت  
 و دوح و محبت و امثال آن حادث شود در حیوان چه در آن حال خواهد بود  
 طایم را فزونی کرد اند و مناسی را فتر کند و اختضای نفس حالتی بود که

در حال

در حال خوف و خشی و حذر و کشتنی و امثال آن حادث است و چه در این  
 مناسی با بیشتر از آن در حساب بگرد که باشد و طایم را کمتر از آن  
 بس باید که محس در موضع آن باشد که حکم کند در حال اعتدال بود و از  
 عوارض که مضی میل باشد عالی بود **قال** فاعلمت القوق الفلكية شئ  
 قاستشهد عليه **بشوا الی الخیم** **ترجمه** پیش از آن که ترانی نجوم و دلائل  
 منطقی است مانند اشار علوی دیگر آن و انجا امارات را منخواهر یعنی قول  
 اوضاع فلكی اقتضای تجرداری کند سکا کن اگر امارات تجدویانی آن امارات  
 نسبت کو اهی باشد بر حکم فلک بس ترا علم حاصل آید بیا از خواندن آن  
 حکم مثلا اگر اوضاع فلک اقتضای بیماری بسیار کند در بهار در زمستان  
 مقدم امطار بسیار و سیار حدوث شود و وطن غالب شود و بر نوع بیماری  
 در بهاری و برین تقاس **قال** ما لک شئ تا یکی خط المجمع اذا کان السابح و حجاب  
**منجوعین ترجمه** طالع دسل سائل باشد و سابع و دلیل مسؤل عنه سرحون  
 در طالع سوال سابع و صاحبش محسوس باشد دسل سائل که مسؤل عنه یعنی  
 منبر بر طالی که باشد نباشد و چون حسن باشد در رای اوضاعی بسیار متوجه  
 در این حکم خاص است بطالع سوال منبر و طایم سوال از امری نباشد که مسؤل  
 باشد سابع مانند خصومت و حوب و تزویج و حرکت در آن صورت  
 محسوس سابع و صاحبش خاص نباشد مسؤل عنه **قال** طالع اعداء الدولة

بج الروح السواقظ من طالعها و طالع المتکلمین منها لوقادها و طالع  
 المتصرفین فیها مایل الاوتاد منها و طالع المدین منها عند نقل  
 ملک ایامها و علی صاعدت ماکان منها عند بناها دایم علی ماخذ  
 فیها و ماکان منها عند تسلیم ملک ایاهادت علی تاجیدت در دولت  
 بها و کذلک اذا کانت لظهور دین فیها دلت علی تاجیدت در کذلک لیلین  
**ترجمه** در اصطلاح سخنان روح زایل دیگر است و آن باز آوند و مایل نند باشد  
 و ساقط در فان ناز از ناظر باشد و ذویل جازمت بیم و ششم و ششم  
 بود و از در سر و ساقط چهارم است دوم و ششم و ششم و در در دوم و از همه منبغیز  
 دو خانه بود که هم زایل و هم ساقط و آن ششم و در در اول است و در در عبارت  
 روح ساقط در اول چهارم است که ما زایل و اعلی الودع و در کار و ششم است  
 سرحون خواهند که مانند که مولودوی در دولتی چه فرقه خواهد داشت که طالع  
 از طالع دولت زایل باشد و سلسله که اعداء آن دولت خواهند بود اگر مایل  
 از دولت باشد و دلیل سمانه که از حرم فان باشد در آن دولت مانند و از در اول  
 و حال اگر یکی از اعدا باشد دلیل سمانه که از ممکنان باشد در آن دولت چون  
 بلوک دولی عثمان است و در زایل تنها حکم تران که تا دلیل ارباب پورت  
 و عرافت و محالنت با طالع ملک و زارا و اعدا و غیر ایشان با آن مضی شود و اما  
 در طالع شهر باس و جاعت کرد و اندک طالع نای شتر و آن دلیل بود در حادش

که در آن شهر است از شهر و شهر با و ام که آن شهر است و دوم طالع استلای  
 با دشمنان بر آن شهر و آن دلیل است بر آنچه در دولت با دشمنان در آن حالت  
 بود از ملک و از بد و ام که آن با دشمنان در آن شهر است و با بد و سابع  
 طالع روحی در آن شهر و آن دلیل است بر آنچه در آن وقت حادث شود در آن شهر  
 تا دام که در زمین ظاهر شود و در طالع و سابع و در آن صورت معلوم شود  
 که در طالع سال که در آن ملک مان و در آن ظاهر شود کای طالع در آن ملک  
 کار دار **قال** اذا تزلت السعود مواضع الحوت جارات بالکفر من ذوی السلامة  
 وان نظرة السعود ان لا تکملنة لو کانت فیها دفعت ذلک الخوف  
 و علی حسب هذ افتقار فی الامان مع التمرجات **ترجمه**  
 مواضع حوت در تمام مواضعی است که سود و تمام نخوس و از تخرج آن دو  
 مان در چهار صورت حاصل شود اول آنکه مستولی بر مواضع خوف سود باشد  
 و مواضع خوف ششم باشد و دوم از دم خراز اول خوف نکبت و دل  
 بود و از دوم خوف از عرض و در سابع خوف از اعدا و با سمد که از همه خوف  
 از حصوم بود و از چهارم خوف از عواقب و استلای سود بر مواضع خوف  
 دلیل است که هر دو می که متوجه باشد از اهل سلامت با سمد خاک  
 عدول بر کسی گواهی دهند که او را زمان دارد یا حوستن از ابدان خیزی  
 از حوتن او تلف کند دوم آنکه مستولی بر مواضع خوف نخوس پیدا



و حکم است بر خلاف اول بود یعنی هر که از این شرف است و بر سر است و بر سر است  
 مستولی تر مواضع است شد و دل بود با یک نواید از نیکان و بزرگان  
 رسد چهارم آنکه مستولی مواضع نه خوش باشد و دل باشد را که از این  
 شرف و فایده ماید و نظر سودا من مواضعی خرم بود و بیشتر نگاهد و نظر خوش  
 شرف و در غیر نگاهد و این حکم است که در طالع سوالات باشد و در طالع اول  
 هم احصا کردن درت باشد **قال** لیسر طبعه الشیخ و عمر و فخله و  
 و لفقاله **ترجمه** مثل زانک حکم کنی ز چینی اول طبع است اصل آن خیر است  
 کن و از آن و قوف حاصل کنی و همچنین بر فصل و انعال آن اصل و بر آزار  
 و شیخ اصل مثلاً حکم یا توقع استانی یعنی یا بر دول و ملک یا بر جری  
 و قائم یا بر غران و هر یکی را قاعدتی ممکن بود بخلاف دیگری در فصل و انعال  
 همچنان سلا در وقت حکم شیخ را خندان تمام کن بود که عمل را در تولید از صاحب  
 سنی من ممکن بود در از صاحب سنی دیگر ممکن بود و از آن کو زنی دیگر ممکن بود  
 و از آن است فعلی دیگر از خصان ای از آن ممکن بود ممکن بود پس باید  
 هر یکی از انواع و اقسام حکم علی از آن معلوم بود در حکم معلوم  
 تا حکم صحیح تواند بود و این حکم از آن جملات که معلق تمام بود **قال**  
 اذا کان الیونان فی دقیقه واحدة و کان سعد فی جرم الطالع فان الشیخ  
 فی ذات الیونان كذلك اذا کان القمر فی دقیقه واحدة استنبال و السعد فی

در حجة السابع و یسکون اکثر فی هذا اذا کان الحسن مخرج السعد  
 سهم السعاده را روز از اقباب کیند یا تر خدا یک باشد از طالع بر سر  
 معان عد و بیشترند تا موضع آن سهم باشد یا از اقباب یا تر کیند و از طالع  
 و حلاف تواری شمرند و منتد مان لبث اقباب سله همچنان سهم اند  
 که روز اما متفران سهم النیب اعتبار کرده اند و آن روز از ما یا اقباب  
 کیند و لبث از اقباب یا ما پس هر کجا که اقباب عیاره در یک وقت ختم باشند  
 این هر دو سهم در حست طالع باشد و هر کجا که اقباب ما در حست تمام  
 باشند هر دو سهم در حست سابع بود در صورت اول سود طالع تمام سهم السعد  
 بود در صورت دوم سود در سابع همچنان و این تفاوت اقتضای آن کند که  
 مال و افزاشد بسیار با در اطراف چون سهم السعاده دلیل بسیار باشد و اگر خسر در  
 طالع سابع بود خسران نقصان مال و فقر و فاقه و وقوع خسران بسیار باشد  
 و این حکم هم در طالع اصل و طالع تجویل و طالع سوال باشد و در سمس باید کرد و هر کجا  
 سهم السعاده بخارن سودی یا خسران باشد در طالع و سابع از متخیره و ثواب **قال**  
 من تناولک و لفهلا و القمع المستوی فخره و صدق فخله **ترجمه**  
 فریبوع قوت طبع است چون ما شرفی بود طبع قوی باشد پس از سوزی قوت  
 سهرت منقل که بود و ما من سب عمل مستمان که در آن وقت سناول کند صحف  
 باشد و زهره این فصل کند چه طبع از تو من اخلاق و در تطیب باشد **قال**

من العصور الخید و القصر فی ریح ذلک العصور مکرر **ترجمه**  
 هر عصوری سوسبت بر جی سر عمل کردن شود و دست خیر نماید و بر جی  
 تابای که سوسب بچوست و چون تر در برج عصوری بود بطوایت بن سوسب  
 در آن عصور باشد و امضای بعضی نوا که در سوات رساندن با حصول بطوای  
 افرادی و استعداد بعضی عودی لغز باشد و در سمس بر طالع مسوسبت کردن  
 ثباتی تا لغزهای دوازده گانه و قمر در خانه عصوری که در آن مسوسبت است  
 در سسایدین صحت نیامد **قال** تناول الدوار المسهل و التمر للعقرب الرطاب  
 او الحوت و صاحب الطالع متصل بکوک تحت الارض محمود و ادر النصار  
 الطالع بکوک فی وسط السماء فذوق الدواء و لم یستقر **ترجمه**  
 سوزن تر در اجهای آبی امضای حصول بطوایت کند و در این  
 حیوانات و حصول بطوایت داری سهل را بکاری زادت شونده بود و در میان  
 اخلاط آسانی سوسبت شود و ستر آن بود که در حد زهره بود و اتصال تر بکوک در سوسبت  
 خط و دوار باشد و حست آن کوب است که کوب است از زمین باشد و در زمین با سناول  
 بدن شود و اسما کند و اگر کوب بر وسط السماء بود یا صاحب طالع متصل بکوک در وسط  
 السماء بود و در وقت اعلی کیند و قی بر اید بر جبهه انظارش بکوک فوق الارض در طبع  
 اسماول مجرب و نباشد اما در شاد اول داری سنی بر حکم بود و همچنین اتصال تر بکوک سنی  
 در مسلمات محمود باشد و بکوک علوی غیر محمود **قال** الملائک الحدیقه مکرر و حجة

عملها و استعملها و القرب لا یسیر و لعظمها الذککات **ترجمه**  
 منجوسا و علی فایله را در از عمل قطع جاد نوات و منفی حیاطت و سوسبت  
 دانسته اند و ای است که استند حیاطت کند و نه ابتدا هیچ اما ستر در عمل مجامع  
 نباشد احتیاری و چون نباشد در حامها مذموم است و استبدال محمود در ابتدا  
 عمل و اتمد و استعمال منفی بگرددن و آن زینت کردن تر در حشامات نشاند  
 و ثبات ترس اسدات حست الراس نزد کیند مطالعش در بلاد شمال بسیار  
 و صورت اسند و ال باشد تر خوش و تسلط و در اسد عقرب ثبات تر باشد  
 و درین باب مذموم سوسبت سوسبت قرارت و خانه فرج و دوازده ان و لو که خانه فرج  
 در جمل سنی در ثبات حکم عالم تر نور باشد که خانه زهره است و شرف تر و چون تر  
 در روج ثبات بود و سوسبت سوسبت سوسبت سوسبت سوسبت سوسبت سوسبت سوسبت  
 خانه از منفی طبیعت آن خسر تمام باشد اما اشباب هم ناسید است و امضای  
 آن کند که نواوری رحمت بکوک و سلطان باشد **قال** مشاکله القرب الموالید  
 اللواک تحلل المولود متحرک یا یبدل علیه فان اتفق ان یكون اللوکان  
 قوتی ذلها ذلک علی نقد زنی و از کانت ضعیفه ذلک علی ان  
 حرکت قوی من معرفت و ظهور متحرک فيه یكون من کل تلك اللوکان فی  
 المولود ناد الظاهر و ما یلبسها و الا شناع یكون من عاداتها نفس مانع من  
 القیمة **ترجمه** ثبات تر بکوک را در اخر احسن هم است و ان



و نظریه آنست که باقیست در زمین تا قیامت یا بتدریج یا بتناظر  
 و این شاکت در مریدان انصاف کند که مریض در آن مستحق کند که طبیعت  
 آن کوکب بر آن دلائل گشته باشد اگر کوکب داخل باشد در دل باشد اگر کوکب  
 با صفت و قیادت باشد و اگر مشتری باشد در دل بود را که مریض در علاج  
 برسد و در بیانت در صورت بود و اگر مریض باشد در دل بود بر آن قوت و شجاعت  
 و هیبت و تسلط بود و اگر مریض بود در دل باشد بر آن باطو و طرب و معاش  
 و بیعت باشد و اگر عطارد باشد در دل باشد بر آن مکیات و عظمت  
 و ذکا و تمیز بود در حال نبوت و ضعف و ظهور و خفا و سعادت و محنت آن  
 کوکب نظر باید کرد و قوت آن کوکب دلائل کند بر آن که نمود مریض در صفت  
 آن کوکب قوت نظری شش از آن باشد که قوت علی بصعف دلائل کند  
 بر آن که نمود او عمل زادت از آن باشد که نظری و همچنان در دل طهر و آن طست  
 از مریض مکن آن کوکب باشد در ذات او و مالمی الا و تا فوق الارض خارج از شعاع  
 در دل خفا از طبیعت در مریض او آن باشد و در دل اشعاع و متع مریض  
 در آن طبیعت بمسعود بودن آن کوکب باشد و در دل او مریض از آن طبیعت  
 اشعاع نماید و او را خطی فایده بنام از آن منقسم بودن آن کوکب و ترک  
 آن احوال از همت نوع تواند بود که از ضرب و در دو حاصل آمد و آن همت نوع است  
 اول قوی ظاهر مریض و دوم قوی ظاهر منقسم قوی منقسم و چهارم قوی منقسم

بنیم صصف ظاهر مریض و ششم صصف ظاهر منقسم صصف منقسم صصف منقسم  
 صحیح و منقسم و حکام بر یکی حکم اجتناب در دولات مریض باشد و سعادت  
 و محنت اگر حکم سیادت باشد حکم قناعت ثواب اعتبار باید کرد  
 تر ظالی سیر بود مرت و ضعف و زیادت بود و او نقصان اعتبار باید کرد  
 و حکم آن حکم کرد **قال** کسوف الیوم فی اوقات طلوع الموالید و تحولات  
 السنن بضر طبیعه ذلك البرص و الوقت فیه ان یكون نسبة  
 ما بین جزء الطالع و جزء الكسوف و ذلك الوقت الی اوج حمله  
 الكسوف من المذقة و اللذی کل ساعة من کسوف الشمس من کسوف القمر شهر  
 کسوف شمس و خسوف ماه اگر در دینی باشد از نو تا طلوع مریض مریض  
 آن مریض را در آن دول آن دند باشد مثلا طلوع در تن او و عاشر در جاه او و  
 ازواج دشمن او و در اب و ایا و املاک او دیگر خانها هم برین قیاس الا انک در اوقات  
 ظاهر تر باشد و در اوقات خانها محول هم ضرر رساند مگر از آنکه اوقات و در خانها  
 اصل در بروج در تحویل سال عالم هر سال در دولات آن بروج که کسوف  
 در دی باشد مثلا در حمل و نوز و جدی در بهیم و در جوزا و سنبل و میزان و نصف  
 اول محنت و در بروج انسانی در سرطان و حوت در حوالا شرب  
 در اسد در سباع و عقرب در هموم در نصف آخر قوس در دواب و از اوقات کسوف  
 تا لغز اخلای نگاه کنند ماخذ ساعت و تیسر بود اگر در تمامت از اوقات آن

اعلا فوق الارض بود و الا از آن مدت از قدری که فوق الارض بود بگردند  
 سر در انقباب هر یکی ساعت مستوی را یک الی چند و هر یک قیاسی باشد  
 در قدر هر یک ساعت مستوی را یک الی چند و هر یک قیاسی باشد  
 تا اثر کسوف باشد از اوقات کسوف تا لغز آن مدت و اما منظم باشد کسوف در زمانی  
 خاص بود از آن مدت و آن همان بود که کسوف در طلوع بود منظم تا در اول زمان  
 تا اثر باشد و اگر کسوف در حوی که باشد همان سابع و طلوع مابین جزوی که کسوف در زمان  
 و در سه طلوع وسط باشد مانند نسبت زمانی باشد که از اول کسوف بود تا وقت منظم  
 تا اثر تمامت زمان تا در آن همانند ارسا است بر ثبات محول پس از سر نمود معلوم  
 محول که استخراج باید که معنی مابین اول کسوف و وقت منظم تا آن وقت معلوم شود و  
 سخن تطبیق پس از اوست که این اجرا بروج سوای آن همان بود که مطلع نیز سید  
 از مطلع طلوع کسوف شمس کند ساعات آن همانند اجرای ساعات نیز قسمت کند آنچه  
 بر آن آمد نسبت آن بدو دارد چون نسبت یا نیز اول کسوف و وقت منظم تا اثر باشد  
 تا تعیین زمان تا اثر و بر فرضی مطلع کسوف بگیرد و آن در سترست **قال** سیر الدلیل  
 اذا کان فی وسط السماء من کل بلد مطلع الفلك المستقیم و اذا کان  
 فی درجه الطالع مطلع ذلك البلد و فیما بینهما مطلع الرجحة علی  
 حسب موقعها و الموضعین المتقابلین لهما علی ذلك  
 و سیر الشاه فی کلا آن کما از اوقات مریض و بنا بر این که خواهد که سیر کند و ایزه عظیم  
 اخذت

فرض کنند که بیان دلیل در نقطه شمالی و جنوب در اقیانوس و قطب  
 دایره اول سموت بگذرد و آن دایره را اقیانوس است آن دلیل خوانند یا دایره سیر  
 دلیل چون دایره عظیم تریم کنند که در قطب دایره معدل النهار و در قطب اقیانوس  
 دلیل بگذرد منقسمی و ایزه صصف النهار در اقیانوس همان قطب معدل النهار و آن دایره  
 باشد از جانب اقصی عرض آن اقیانوس و آنرا عرض اقیانوس خوانند و از سمت  
 این دو دایره معلوم شود که هر دلیل که بر اقیانوس شرقی باشد اقیانوس  
 و الا محال سیر او مطلع ماید که در آن بلد تسیر سنوی او خفا بود که هر سال یا  
 یک در هر مطلع افرایند آنچه حاصل آید با درج سوا کنند تا موصع تسیر بر توانی  
 روح معلوم شود و هر دلیل یا عاشر مارا بود و دایره نصف النهار را با و بلد  
 دایره نصف النهار که اقیانوس است از اقیانوس خط سوا دایره اقیانوس است آن  
 دلیل باشد و آن اقیانوس عرض شود و تسیر آن دلیل مطلع خط استوا باید کرد و هر  
 دلیل که اقیانوس شرقی باشد بلد اقیانوس است و تسیر او در جزو سبای  
 عرض بلد باشد که در شمال بود و سیر او مطلع میزان بود در شمال و هم برین قیاس هر یک  
 هر دلیل که همان دو دایره باشد اول دایره اقیانوس و بعد خط عرض اقیانوس و در عرض  
 اقیانوس است او در قسمت عرض ماید شجاعت و نماید و آنست که هر دلیل که در  
 نصف صفا بود از فلک معنی همان عاشر در اقیانوس و در قسمت شرقی و عرض او  
 شمالی بود هر چه در نصف صفا بود و از فلک معنی همان رابع و عاشر در جهت



۳۳  
 موهن عرض او حویلی باشد پس مطلع آن افق سدر لیل بگرد و متفرق آن  
 بحدیق این عملیات کمال رسانند اند و اما منقذ مان بران اخصار نمودند  
 که ساعات بود دلیل از عاشر تا پنج معلوم کنند و سبب آن باشد ساعت  
 چون سبب با بین مطلع دلیل خط استوا و مطلع او کج بود اما با بین  
 مطلع دلیل خط استوا و مطلع او بیلد کیند اگر در نصف شرقی بود و یا مطلع  
 نظیر او بیلد اگر در نصف غربی بود و حساب از بود نمودار مستجاب مطلع او  
 موضع او مردن آمد و آنرا تیسیر گویند و این عمل تری باشد و بودجه تساهل آن  
 متفرق آن میکند بحدیق باشد و بر باشد و مطلع کج بطلکوس بود در پنج  
 و اما تیسیر بهام که طلسم کوی است آنست من زمانند یعنی خلاف توالی برع  
 و علت آن که است که اگر تیسیر بهام زمانت شود سهم از موضع خود متفرق شود و  
 اگر مطلع حمل باشد در جبهه و اقرب اول جوت باشد و ماه در نیمه جوت  
 حونی سهم سعادت از انساب بماند و از مطلع بپسند تا در سمت و بیخ  
 درجه حمل باشد پس از انساب مساوی باشد و چون سراجاب زمانت شود و ماه  
 ثابت باشد زمانت آن کثیر از بانو بود و سهم بران بود از سمت و بیخ  
 حمل بیکه آید پس آن گذر میراد بر خلاف توالی بود باشد اما این عملیات این  
 دعوی را نشاء حس اگر بود بر زمانت تیسیر قر است که گنجهت و شمار  
 انساب سهم از سمت و بیخ بود بر توالی بپسند و واحدین و نصف کشرع

۳۲  
 اثره ساخته است علت مسر بهام مرحلاف توالی آن گشته که سهم کوی است  
 جزوی است از فلک و چون حرکت اول بر خلاف توالی است سهم بر خلاف  
 توالی باید را ند و اگر جزوی فلک و مطلع توالی باید را ند مطلع و معاشر بر خلاف  
 توالی باستی را بد و اشراق بر توالی می باید را ند مسر بهام سد که تیسیر او مطلع است  
 و این سخن حساب کج بطلکوس نیست و اشکال از معانی سهم بر خلاف توالی  
 مسر کرده است مگر وقتی که ما میساج و عاشر بود که او را مسر کند سابع و اول  
 توالی بود و این عمل مسر خاص نیست و هر کجی از این زمین انعامه هم همان در سر کند  
 و حقیقت آنکه تا قی که سخن طلسم کوی بود سخن او فیه کرد و مثل که کرد از این سهم و حقیقت  
 عملی بران نهاد **قال** این سخن مایکون الشیء بحاکمة دليلة الشمس علی وجهه تحت الارض  
 او فی مواضع غیر مناجله لینه او شرفه و هو تدلیم البیضیة للشمس **ترجمه** درین کلام دلیل  
 غایت خفا دعوات فوت بیان میکند دعوات خوار است پس استار و دلیل تحت  
 اشعاع که دلیل خفا باشد دعوات آن دلیل بحاکمة و دلیل انساب باشد و دوم  
 دلیل باشد تحت الارض غایت بدست از افق شرق الارض نقطه اربع باشد  
 بودن دلیل باشد در موضعی که مشا کل خانه شرف او باشد و من مشا کل درین  
 موضع مشا است و اگر مشا کل نماید پس مسر کوش ازین کوه باشد سهم موضع  
 یقود و از روی کج که ناطر علی از خانه های بیخه نماید اما در اوقات ماه مطلع باشد  
 در سلسله دعوات و جوت سرطان مکانه انساب است و دعوات ناطر شوند

دعوی و دو بود و چون که مکانه ماه که سر طانت ناطر شوند و اما در شرف شما جهاد  
 خانه سر کوی ناطر شوند خاک نوزد و سلسله دعوات و جوت شرف و اوقات  
 که حالت ناطر ناسد در کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 سفند و جوت خانه او ناطر بود و شرف او در ماه حوزا و کویس نه خانه او ناطر بود  
 و در شرف دیگر مسج کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 که مشا کل انظار طلسمی است و شرف کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 و بر کس زما بیخه اند و الاکتفی لینه و شرف مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 جانند اشکال که حمل و قوس است طبیعت کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 حمل و قوس اند اگر کوی کوی و میان باشد مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 همه وجود مسر باین مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 مانی همان خانه و شرف مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 و ماه را به مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 مسر کوی  
 خانه مطلع را حاج بیخه اوج و مسر کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 از این و کس را کس که شرف و در توالی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 بود صاحب مطلع بود از ان شرف دم در شرف احوال کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 بود و در مسر کوی

۳۳  
 انساب تحت الارض و سراجاب آن حرطه هر شرف و اگر تحت اشعاع و منصرف  
 بود تحت الارض و از زراع در کشته بود از خفا هر شرف و در اخبارات  
 اگر مطلوب اختیاری باشد باید که مسر باشد و در اربع مان سراجاب هر شرف  
 و اگر مطلوب احتیاجی بود باید که منصرف باشد و از زراع در کشته تا کند  
 احتیاجی آمد مطرودان کس مسر اما وقت کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 کوی  
 خاک مشک کوی کوی که در دلیل مطلوب باشد در محصل آن مطلوب توی مات و دلیل  
 این قوت در حضرت کوی  
 و حمل ماه همان عترت و شرف و کوی  
 و کوی  
 بدنی یا تنسانی بود اما از این هر دو مطلع بود و اگر مطلوب کابلی بود یا شفا  
 از قب ما و شامی باشد در عاشر بود و اما اصلقی ما مشا کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی  
 بود در توی سابع و اگر انساب از این حاصل کوی  
 سرد در اربع بود **والله اعلم** کوی  
 و الکواکب یبطل علیها الهمی مثل ذلك **ترجمه** هر عصبی مسر است بیخه مسر  
 و بعضی کوی  
 بر طرف دشت مسر و آلات سلسله و کاه و مسر میران و عورت



و اوقات شامل مغرب درین دوران منتهی در زمانه بحدی و قوت و کجایی  
 بدو بود و در هر کس که در حال از احوال درم خاکه زهر بود  
 و زحل در سكون زمانی و مشهوری در حال از احوال درم خاکه زهر بود  
 و عطارد و زکاء و انقلاب و ما بر سرعت و حرکت و چون لوکی که  
 بود در ولادت آن حال در آن عضو زیادت باشد از آنکه در اعضا بر آن کجایی  
 ملایم باشد آن حال آن عضو برین وجهی نمودند و اگر بر وجهی غیر ملایم باشد برعکس  
 مثلا زهره در محل دل آن باشد که لذت مولود در نظر با تخیل با شام مادی و اسامع  
 بود و اگر در ثور بود لذت او در کردن افزای بود و در معانته و اگر در جوزا بود در  
 دست و انگشت و سبک نقلی دارد و اگر در سرطان بود در آن در آن غیر بود و اگر در  
 بود در اکل و شرب و اگر در میزان بود در مصارعت و قمار و دست و اگر در عقرب بود  
 در شرم و زدن و اگر در قوس بود در طاعت الحاقه و اگر در جدی بود در درک و کرب  
 و اگر در دلو بود در استادن و استادگی نمودن و اگر در حوت بود در جستجوی کوشش  
 و این قیاس در دیگر کواکب بود **قال** اذ لم یتمتع لک محاسنة القمر لیکو کبیرین  
 قاطل محاسنة اللوکب من الشائبة علی طبیعته فزیلها **ترجمه**  
 هرگاه که خواستد که حال کرب از دوا و اگر در کرب بران دوا و دال باشد مانند لونی  
 بر وجه جمیل مشرقی و زهره بر لذت و جلال اندر قرار ما در اختیار که ما این حال  
 نقلی دارد کجا کس تمام هر دو کرب مهصل ما در دو تمان کرامت باشد

آن وقت کجا احتیاط کس که در انفاق حسن باشد شود که یکی از مراتب است  
 سر از آن دو کرب باشد طلب کینه در وقت مجامده قرآن کرب احتیاط  
 تا مطرب حاصل آمد **قال** اللوکب الشائبة یعطی العطا یا بالخارجة من النسبة  
 و کثیر اما یختم لیسوء **ترجمه** چون دلال مولود قوی حال باشد بقوتی قوی  
 دو خص مولود را به بلند تر از مرتبه از مراتب اهل سنت با انبای حسن در ساد  
 پس اگر لوکی از کرب ثابت در طالع ماعشر متعادنی مرتبت با سهم السواد باشد  
 مولود از حد مراتب اهل سنت و نسبت و انبای حسن بگذراند و عطا باقی بماند  
 نه حد او باشد خاک کجا را از بازو یا زبان بگذراند ای مانع نبوی از کس ساند و  
 باشد که عاقبت آن مذموم بود و آن خان باشد که آن براجی باشد و کرب خارج  
 نخستین باید که در آن کرب کرب یا سه صنف اند اول کرب که از قدر بزرگ باشد  
 در طاعت سود مطلق باشد مانند سگ اعزاز و فقر و فقر و حقی کواکب سعادت  
 مطلق همد چون مجامده و سلی باشد معنی بجم آن کرب که در سلسل کرب فنی است  
 دوم کرب که از قدری بزرگ باشد یا کبر از آن و راجع ایشان با تخم می بود  
 مانند قلب السواد و قلب الوب و عن الثور و سبک از آن حسن کرب که مجامده عطا  
 بزرگ دهند و اگر تفسیر ایشان رسد قطع کنند و عاقبت عطا های اهل آن مذموم  
 سوم کرب که سلسل کرب باشد یا مساحت و آن لوکب هیچ سعادت ندهند  
 و هر کجاست نکند و اعتدال ثواب در طالع قرآت و سالیان متمد باشد

**قال** العول فی تولد الرجل من اهله علی مملکة علی مشاکله مولده هیهة التملک  
 فی الوقت الذی قاهره ذلک المملک **ترجمه** چون طالعها پیدا و وقتها  
 و ملتها و حوس و ایشان مادی شایع مسلم شود کس که از انبایان دولت و لذت  
 از اهل سنت آن مادی باشد بود و طالع او مشاکل آن طالع بود او از اهل سنت دولت  
 از مادی شایع آن مادی و حوس و حوس حاصل شود و اعتدال این مشاکل از اعتبار  
 این دلائل ریاست و نفوذ قوی نرات و احمدی برین آورد است که حازوین  
 بر احدی که حاکم اعمال می بود می آمد هر دو نام رطایی بمان کس در آن طالع دلسل  
 و مدبری است کجا از منجان که ممش صاحب این الولید الفهمی بود آن طالع بری و بد است  
 که طالع و حاد و زیادت کس که کجای بر دسل حاکمی کند اما حکم او در آن روان بود  
 که حکم بر کس علت آن حکم از وی بر سید کس طالع او عزت است و شمس سبیل و طالع  
 حد او احمدش طولون همی بود و در روز فوات صاحب حکم او راست شد هر زن سال و چند  
 ما حکم مع بود اما چون جده و در علم را شواهد بسیار یافت شود **قال** اذا انتفی  
 تسیر دلیل دوله لیلی لوکب بوجیه مطحانات فلکها ادریس منها و کل  
 لوکب یکن فی بوج الا انها لیتحالی من سبیل الدوله نهوید لیلی  
 حق عظیم منهلک تملک الی طبیعته **ترجمه** کرب اللوکب **ترجمه**  
 طالع و در نهایت و در نهایت دولت را از ابتدا وقت طالع تسیر کند عطا باقی در حوالی  
 و در ح سوانح ایشان را در سالی کس که بر کوی قاطع رسد ملایم بر کس بزرگ

از اهل دولت را کبیری باطنی باشد و کس در طاعت آن لوکب سلسله احوال  
 سری ماودی ما عور عام و اگر مشرقی باشد قاضی اصحاب صعبی بزرگ و اگر کرب  
 امری از او است که در کس سلسله بزرگی از خاندان ملک که از زهره اسد زنی بزرگ  
 از زکات و اگر عطار و دهری بزرگ و اگر قرآنی و بیله عمدی اصحابی بزرگ کس  
 کرب مشرقی باشد ما صاعد آن شخص جوانی باشد و اگر مغرب باشد یا با بطبری باشد و تمام  
 این کرب و قدر و سلسله آن شخص باشد و قوتهای او از شرف و خط و سلسله بزرگ او و کاد  
 دلسل بال سارش و برین ماست **قال** اتفاق شخصین علی شیء ما یوجد عن  
 دلیل ذلک الشئ فی تولد یما فان کان علی مشاکله محمود کما کان  
 کان بینهما اتفاق بینہ اخا هما موضعاً یقوم مقام  
**الفاعل والریسر و لضعفها تقوم مقام المتفعل والمؤس** **ترجمه** چون خواهند  
 که در حالت حال موافقت و مخالفت در شخص در ضاعتی باشد ای و کرب در سلسله است  
 یا آن امر در طالع مطلبه مثلا در رعایت نحل هر دو در وزارت و نصا مشرقی هر دو  
 و در شکر کشی هر دو در سلطنت شمس هر دو در نیا پیش اگر همان انسان مشاکلی  
 محمود باشد مانند هر دو در قبول دلسل ایشان هر دو کس بود در آن کار و قوی از آن هر دو در  
 دلالت کند ترا که چشمش هر دو حکم باشد و در یکدیگر و اگر همان است در شاکل هر دو  
 باشد دلسل سعادت و مخالفت از دو کس هر دو اگر سلسله مساکل بود در موافقت با سلسله  
 هر دو در مخالفت **قال** المحبنة والبغضا یوخذان من تبدیل مواضع البین







نخوش و بر بیای مکره و جامهای روح و معاشرت با مردم که تان که جامهای فرق  
 دارند و دست زار و از آنجمله است که در وقت کبر و سوسالگی نفس نخل است  
 التواد و بجزیرهای سرد و سیاه و کوان و تارکین و خوش طبع و روی باشد و اگر عرج باشد جزای  
 کرم و تیز و تلخ و موزان و حرمانات موزی و اثر و تیز باشد و از آن قیاس **فاحذ**  
 محی سه الشا من صحیح الخارج والکلی وصاحبه للداخل **ترجمه**  
 خارج مسافر میخواهد بدو داخل کسی که دخل بدین مسکن کند و چون صاحب مسافر را در مسکن  
 معصدا باشد تا من ثانی است دلیل محتاج و فریاد باشد در سفر و طالع دلیل داخل بدست  
 زمانی دلیل مال و عزا و فریاد او باشد در مسکن سبب از کجاست این دو خانه  
 در امتداد سفر و دخل بدو در فریاد او را کس کند است صاحب و ثامن دلیل در  
 سفر و معتبر است و از کجاست ثامن از آن زود است که ثانی نمفایده میجو کرد  
 در خانه است که او تصور کند **قال** اذا كانت العیلة والقریة البریج الکی  
 کان فی محسن فی المولد او تزویج او حقیقت فانهما صعیب و اشکلا  
 از بکون فی الذک المحسن و فی مشکلا لمدخول من العیلة او التریح  
 و اذا کان فی موضع سعد فهو سهلا **قال** ان بکون حوله العیلة ملائما لطبیعه  
 السعد هذ الیوان ثم النطره مقدار العیلة کما در سبب بیماری نگاه کنند موصی فر  
 کما مسد که در موضع محسن باشد از آنجمله در طالع اصل بود است یا در تریح مادر قابل اوان  
 بیماری سخت بود و تتر از آن خراب بود که همان در ممدار بیماری هم الحاکمانند خاصه که

ناوضد

برج آن مضر باشد که علت در باشد و نیز اگر طست محسن بروج ملایم آن علت باشد  
 در سوسالگی تا من باشد و اگر در موضع سعد مسد باشد ناظر بود و محض او بیماری است  
 و سبب آنکه همان مسد هم انجامد یا ناظر باشد در وقت بیماری خاصه نظرموت و اگر سوسالی  
 بود که علت از آن محسن بود که آن مسد تقضا کند و آن در شتر میماند و بجه زخاتی  
 و امراض دل و آنرا ز علت با و درون باشد و در هر ماه ما مقدار ارض بکبر و ممد و امهالک و بوم و غیر  
 و اراضی که اگر شرب مطبوت دف و آن باشد و باید که اول خندار علت ششایی در آن  
 ری باشد که از آن خوی شود مانند ز کام و جمی سوم سنی حکم کنی سستی نماری و اگر حران دلیل  
 یافت باشد و اگر ری باشد که در آن خط عظیم رود مانند ذوق و پهل و ذبول ششایی حکم کنی  
 بسبب مطلق و اگر آن دلیل با فر ماسی و آن از آنجمله است که در علم النجوم منک و منها شرع  
 و ادب آمده است **قال** الاجتماع على الاشياء المستوعبة على الحجر السوی فی  
 المسکن یفسدها الفحوش والنهی المجرى الطبیعی فی غیر المملکة و علی غیر  
 الجوی فیسدها السعور **ترجمه** اشخاص نوع انسان که در جمعی باشد که در طبیعت رحمت  
 مسد در شربت در رسم جایز باشد و بی نظرموس در ممداران کار مسد باشد و حکم مایه  
 میسر نشود و نظرسود و همان مسد و اما بوجه شربت در رسم غیر جایز مسد مانند زمان  
 در طبیعت هم رحمت باشد یا بحق و لواط نظرسود در درون مسد مسد و نظرموس ششایی  
 همان مسد و غایت آنست که مسد و تقضای موری کند که ملایم طابع جمهور در مصالح انسان  
 مسد و بخوس خلاف **این قال** اذا کان طالع العیلة علی ضد بصیبه مولد و لم یکن

السنة لسعد ان تلك السنة فهو ردي جدا **ترجمه**  
 طالع عیلة طالع مبداء علت بخوابد و ضد لک طالع محول سال از شما و طالع علت سابع  
 یا ربع تا من طالع اصل باشد و اول آن حالت آن اول در سعادت و کجاست و وضع چون  
 بر کما که حسن بود و طالع محول سال از شما طالع او موافق و مشا کل طالع اصلی است و در آن  
 تباه باشد اما اگر طالع محول سال از شما اصل باشد و طالع مبداء اغلب موانع اصل مسود  
 ضرر آن اصل باشد **قال** کل مولود لا یكون طالع و ادلت فی مرج ذوات  
 صور انبیه فصاحب متبعض من الناس **ترجمه**  
 جز طالع و موضع صاحب طالع و صلاح در بروج باشند که در صورت مردم باشد مانند سبب  
 و ثمر اول تو من مملکت هو الی آن شخص مردان استانش مسد و اگر همکار هم باشد  
 مستوحش مسد از مردم متبعض پس اگر رجعا مسد در صورت بهایم تقاض سعادت باشد  
 و اگر در صورت سابع مسد مشکور و تنسک است و اگر در صورت چیزان است مسد از مردم ترموز  
 و کوزان مسد **قال** اعظم السعادات فی الموالید من الکواکب الشانیة ومن  
 اذ تاد الاقران والذک استمر تر مکان هم سعاده لدوله فی الطالع  
**ترجمه** حرف کواکب نام که در مزاج مسود و مسود حرم در نفس طالع یا عا  
 یا همان صاحب طالع یا مبیلاح باشد و طالع و تندی مسد از آن و دولت یا طالع قران  
 او سبب اصغر مستخدم و کسوری باشد آن کوزن کواکب علوی در تشریح اشار و کواکب  
 شیخ در تریب آفات و نام بکس هم سعادت که در طالع دولت افتاد مسد در طالع کوزن باشد

سعادات بزرگی انصاف کند و آن کله در نفس و احمدین و سبب بیماری است  
 و اما در بحال عد کلمات متبادت **قال** اذ لو وقع فی موضع محسن کل سعادت  
 مولد لغرد علی ان لکرها لیجوز فی مولد السعد من مولا  
 النفس در سح المکره من طوبی الکواکب و ما یقع منه علی طبیعه  
 الامکنه و علی هذا یطرد و محل ما وقع فی العسمة  
**ترجمه** این حکم را چهار قسم است محسن مکان محسن و محسن در مکان مسود  
 و مسود در مکان محسن و مسود در مکان مسود و در قسم اول هر دو محسن یکدیگر را مغفرت رسانند  
 و در قسم دوم و سیم صاحب محسن صاحب سعادت مغفرت رسانند و صاحب سعادت با او مغفرت  
 و در قسم چهارم هر دو سبب که مسودت رسانند و مغفرت و مغفرت بحسب طبیعت سعده  
 و محسن باشد و مشرعی جا و حشمت و مال بدو در هر لذت و لذت و اسیر مژده  
 و دخل کبر و حلت و خدمت و مکنات و مرغ ضرب و قتل و صلب و تسلط و طبیعت  
 کتان خسان بود که در طالع هم مسود در زمانی عالی و در عاثر نگاه و در آن سانس **قال**  
 اذا کان عاشر الطالع الصلیح هو طالع المصحب و شاکل المیزان علی الحما  
 المبتدیه علی کلا حشر مشاکله مودده دلت را فاقمه معه و کلاک طالع المملوک  
 اذا کان سادس طالع مالک و طالع الزوجه اذا کان سابع طالع زوجها و حشمت  
 لستریط الممد من المشاکله المحوذة فی دلائلها دامت ایامها و استقامت العود  
 مثل الخلاف بینهما **ترجمه** در مثالها باشد مغفرت

و حلت







بیشتر و غرض بسیار بود و آن قدر که در کتب علمی انکار بود که هر کجا در زمین باشد  
و نداشت رسید و در هر کجا که از عرض سکانه هم که در جنوبی نباشد یا اگر باشد  
شمالی نماند باشد و در با بازمی درستی حرکت بر شرای مسد و اگر عرض جنوبی باشد  
و در خلاف آن باشد که گفته آمد حرکت او سهل و آسان باشد و در هر کجا که بجای تمام اول  
و در جمع محاسبات بود و تمام دوم دستجات و دل بحالت و ما که درین حکم از حال بود  
و در در حسی بود و غافل باشد که از از جهت قائلت ماده اتون تمام است **قال**  
کلنا یقول اذ لته بکوب تخت الارض فلیتی توقع ترجمه در خضار  
نماند آن حکم اعصار با بر کرد تا رسد که خواهد که کند که انصاف سل که کبی فوق  
الارض احصا رسد و غایت آن بود که سمت بر زد که بود که آن کوب همان بود و در  
افکار و عرض در شمال و دل هم صاعد و سواد که در ساریت خواهند انصاف نشی کوبی  
محت الارض احصا رسد و در سل هم با طرز **قال** خضر المریخ یقبل فی السیفیه  
اذ المریخ یکن فی وسط السماء و الحادی عشر فانه فی هذین الموضعین  
یتلف جان السیفیه یتسلط المخصوص علیها و اذ کان الطالع  
مع هنا منجوسا بکوب الثابتیه فی طبیعه المریخ اخرفت السیفیه  
بما فیها **ترجمه** و در صاحب کستی عاشر و سل ال و حادی عشر است و در دلیل  
تسلطت آن در زمان سر چون نزد درین در عرض مسد وقت عک کستی یا کوب  
در وی دلیل سل در زمان کند که کستی مال در کستی مسد و اگر کوبی از ثوابت رعیت

ریح نامت قلب العزوب و اس النول و دوران و منکب الالسد باطله و خفا و انباشت  
و اس مواضع ایشان پنجوس میل سوختن کستی اسد امر در کس بود از سبب  
افراط طبیعت اش در ایو و سل کستی است اما اگر در عرض در میزان دو خانه با مسد در  
کمز بود و از آنکه طست اتون رخ علی آب وارد و با غلبه آب تصرف کمتر کند  
و طالع کستی طالع انداز تجارت و طالع نکلند در آب و طالع کوب در وی باشد  
**قال** فی الروع الاول من الشهر و السنه یبد بطوبات که اجساد و فی الروع الثاني  
کمز و علی حسب ذلك الروع الثالث فی الروع الاول یبسی از وقت  
اختراع تا رسیدن آن - ترجمه اقباب در ایو اوله سال یعنی از حلول اشباب یا اول حمل  
یا طول او و در طراف وقت در طرات ابدان باشد یعنی از وقت بر چسپی روی ظاهر  
او رسد و در دوم در طرات جز که معنی از طراف روی بیاطن نهد و در سوم مانند دوم  
اول بود و در چهارم مانند دوم و در محالان ابدان و این را با این حکم اشتراع  
باشد و از وقت سوختن و نشان او و صعود او را در طول و عرض در سبب تشریح تمام  
مسد **قال** اذ کان الشارح و صاحبه منجوسین لعلیل ما ستدل بطسده  
**ترجمه** این حکم فاصرت بطالع وقت سوال از حال چار طالع آن وقت در حسی  
و سل بهار رسد و سل عدم اشتراع بود بصلاح طیب بر نهد مل ان طیبیه  
و در انکس کس کس طالع بهار و صاحبش و سل او با و صاحب او و صاحبش  
و سل طیب در سوال طالع و سل طیب با مسد و صاحب و سل جاری و عاشر در طالع

در این حکم فاصرت بطالع وقت سوال از حال چار طالع آن وقت در حسی و سل بهار رسد و سل عدم اشتراع بود بصلاح طیب بر نهد مل ان طیبیه و در انکس کس کس طالع بهار و صاحبش و سل او با و صاحب او و صاحبش و سل طیب در سوال طالع و سل طیب با مسد و صاحب و سل جاری و عاشر در طالع

و در آن دلیل ساری و عاشر و سل بهار و در آن وقت او را سخن اصیل نواز **قال**  
انظر الى موضع القزح که حوض علی طالع السنه القزح کون فیها قمر یا کون  
منه و بینه من الروع کون متون الی اعظم یا کوفه **ترجمه** از زمانات مشرقی زحل  
اوله زمانات که در کس بازی افتد قرآن اگر خواهد و اول قرآن که در مسد دیگر افتد قرآن  
اوسط خواهد و دیگر زمانات اوسط خواهد مس قرآن که در قرآن که در کس که در  
سال بود و از قرآن اوسط یا دیگر قرآن به ان مبلغ بتریب از قرآن اصغر تا قرآن  
اصغر تا کس ساله طالع مس قرآن طالع سال باشد که قرآن در وی احد و در  
قرآن در حسی که قرآن در در با مسد با سن در در طالع و در قرآن در تو الی دیگر  
و بهر کس سال حساب کنند و هر در در در روز و آن وقت قرآن در زمان بیشترند  
انجا که رسد وقت وقوع بر کس حادی شد که در آن قرآن شد **قال** لا ینقص علی  
غایب ان شنت عقبه حیوت حیثیتی مان که کون ناما و الا شکران و الا  
نامه در صحنه مسدی ان که کون متضاد و الا بان ناما حصار الی حیثیتی  
بان که کون عقبه و دیعه فان لقصا علی حیثیتا واحدا **ترجمه**  
در کس دوم در وقت که بمثلک حالت ادراک صورتی که مسد صورت محسوس  
که کم کند و نجوم محکوم علیه او صورتی مسد مشایبه صورتی که در عالم وجود خود باشد  
سبب در حکم سل مسد که مان خفته و در یا مست و مان مروج و خفته  
و مان مالک مال دوست باشد نیز دیگر از فرق شوان که بس در حکم استنباط

کرد آن مشایبه ان حکم مسد و کس با مسد من الممدی در وقت که از مومن نماند شد بود  
در وقت که در شکران در سرتی که در وقت که در روزی که در مومنان سوال کرد از مرض  
او اسم اشان در طالع وقت نگاه که در آن کس بود یا طیبی بود یا در آن کس بود  
مان آب نماند و او را هر بار که در کس نشاند و نماند کس در کس رحمت نماند  
رفراست **قال** البحارین الصبیحة للاعلا و هی لا و فوات التي یطرفها الاشکال  
حال العلیل اما الخیر و اما الی شرق زمان سیریه کیموته القمری ذوا یا مع  
یحیط به الملك المستعم و التعلیر الذی یکون قبلها و تندهرها هو کونه  
القمری ذوا اما الملقن و الذی قبلها هو کونه فی الذوا یا دی السه عشر  
منها هذا بعد ان یکون حال المریض جاریه علی الاستواء و لم یدر عشرة  
شع من خارج فاذا وجدت فی هذا الرافیا سویدا من الثابتة و للبحر  
دل علی تنال صلح وان وجدت فیها سویدا علی انتقال روی  
ان یکون الخفی مضادا للعلیه و هو فی خیره و الترفیه هتاکم از بید  
العلل للمادة و الشمس علی العلق **ترجمه** کس کس است استا ایام کران در اراض  
حداد از دیگر روزها که در اطباء حداد و انهم و نهم و یا زودم و چهاردهم و هجدهم و ستم  
بایست و کم در روزهای دیگر در روزان روز تا بخرانست و بخران صحیح قدم کرده است از جهت  
اگر کران در روزهای دیگر در کران تنها می نماید و کران کما حوت طسنت است اعلت  
و در آن وقت که طسنت عاقل شود حال بهار و خرا نماید و در کلوت شود و در آن خرا نمودن

در این حکم فاصرت بطالع وقت سوال از حال چار طالع آن وقت در حسی و سل بهار رسد و سل عدم اشتراع بود بصلاح طیب بر نهد مل ان طیبیه و در انکس کس کس طالع بهار و صاحبش و سل او با و صاحب او و صاحبش و سل طیب در سوال طالع و سل طیب با مسد و صاحب و سل جاری و عاشر در طالع



حکمت مستقیم یعنی در هر معدل نماذج است و در هر دو در مقابل هم  
 شود و در هر دو در هر دو باشد که شادانی که کند و مان سبب است بر آن از عین  
 نرسد و سبب است و در هر دو در مقابل است که در هر دو در هر دو در هر دو  
 در آن اوقات منظر علولت موضع اصل اطرا باشد و چون موضع اصل که در هر دو در هر دو  
 بود است افضای ارض کرد است و موصوهای که مخالفان موضع باشد افضای ارض  
 و صغف آن علت کند و مکاروت طبیعت در آن وقت ادا اصلاح شد که در هر دو در هر دو  
 در حال صغف آسان تر بود توان که مان سبب بر آن در آن اوقات نکند و در هر دو  
 سلامت بیشتر از آن کند که در غیر آن اوقات پس بر آن ای روزگ برینت و چهارم  
 و ستم است که یک باشد و چون دور تر در ستم است و در هر دو در هر دو در هر دو  
 و ستم است که اول در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 ساعت بر آن از آن روز با خارج نباشد اما سر به تمام همان ستم و ستم است که  
 و مان سبب تقدم در ستم است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بود از آن دور تر کرد و امانی علت با آن وقت دلیل عشرت بود علت و وقت حرکت  
 آن آید با ستم و ستم آن کار صغف است و چون در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 نیست تمام کرده شود در زوایای ششم بر آن ماسد و از آن ایام انداز خوانند که در هر دو  
 از آن انداز کند بر آن که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بی ستم است و کم است چهارم به ستم است و چون هر ششمی و با آن در هر دو در هر دو

تا در دور ملک شکل شادان شود که ستم بدید آمد در آن اوقات هم باشد که بر آن  
 یا اندازی باشد زاویه اول همان دوم و ستم باشد و زاویه سیم همان چهارم  
 و زاویه پنجم در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 و شادان در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 همان است و ستم در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 ماسد و طبیعت آن بر آن است شناسند از طریق ستم به اما علت آن نماند و در  
 بر آن که همان دور روز باشد سرگردان شناسند و بر یکی حازم نشاند پس از هر موضع بر آن  
 سوری باشد آن بر آن زوال علت او کند و اگر کسی ماسد یا بر هر دو در هر دو در هر دو  
 با ستمی علت و صغف طبیعت او کند که وقتی که تا هر نفس صند تا هر علت باشد  
 که آن هم متعنی صحت شود بشرط آنکه نفس نیکیال باشد در هر دو در هر دو در هر دو  
 انگاه با ستم که طبیعت و علت با یکدیگر بر نظم طبیعی باشد و از خارج سببی یک یا در علت  
 نشود و چهارم را بر ستم اندا اگر نفس علت که باول مرض بود با ستم سببی یک یا در طبیعت  
 با علت منضم شود و این برمت بر وضع خود بنماند و میاید دانست که این کار بر هر دو  
 که بر ستم قدر قدرت اعراض حاد را باشد و اما اعراض مزمنه را از ستم آفتاب دلیل  
 با ستم ساخت و اوقات رسدن او بر زوایای شادان شود که خود ماسد و در هر دو  
 و از آن دور تر کرد و ستم است اختلاف حیوانات با ستم معلوم است از انتقال این  
 در اوقات بر آن هر یک که یک کرد که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

قال

و المشرقی فی دیتوه واحد قلیه المستغلی نیما علی حاکم فیکل تویع طبیعت  
 فی العالم و کذلک یجوز فی المشرقی الاجتماع الباقی فی القرآن الا کفر **ترجمه**  
 قرآن ساکن که آمد است در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 مشرقی و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 متعنی است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بر هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بر هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 دلیل است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 استقامت پس حکم عالم عجیب منصفی طبیعت کوک مستغلی با یکدیگر در هر دو در هر دو  
 قرآن اصغر که از قرآن است که مانه ماتی شاق اند و مسدول از آن دور تر کرد  
 معنی بود منصفی طبیعت در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 اعتبار با یکدیگر و بحسب آن حکم عالم می کرد **قال** فی القرآن اول بیض القرآن  
 الا وسط تفصل الاغظ فاذا خلک فی تفصیل فصیح جملته و لا یجمل کلک  
 احادیث فانها اضعف الشرحین **ترجمه**  
 حکم قرآن اعظم و ارفع در قرآن او سبط باشد که منصفی دلایل و مناسب دلائل قرآن اعظم  
 محکم شد و حکم قرآن وسط تفصل آن جمل محسن در آن قرآن محمل باشد که در آن قرآن اصغر  
 تفصل آن محمل باشد پس در قرآن اصغر با یکدیگر منصفی قرآنیهای اوسط و اعظم

و المشرقی فی دیتوه واحد قلیه المستغلی نیما علی حاکم فیکل تویع طبیعت  
 فی العالم و کذلک یجوز فی المشرقی الاجتماع الباقی فی القرآن الا کفر **ترجمه**  
 قرآن ساکن که آمد است در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 مشرقی و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 متعنی است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بر هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 بر هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 دلیل است و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 استقامت پس حکم عالم عجیب منصفی طبیعت کوک مستغلی با یکدیگر در هر دو در هر دو  
 قرآن اصغر که از قرآن است که مانه ماتی شاق اند و مسدول از آن دور تر کرد  
 معنی بود منصفی طبیعت در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
 اعتبار با یکدیگر و بحسب آن حکم عالم می کرد **قال** فی القرآن اول بیض القرآن  
 الا وسط تفصل الاغظ فاذا خلک فی تفصیل فصیح جملته و لا یجمل کلک  
 احادیث فانها اضعف الشرحین **ترجمه**  
 حکم قرآن اعظم و ارفع در قرآن او سبط باشد که منصفی دلایل و مناسب دلائل قرآن اعظم  
 محکم شد و حکم قرآن وسط تفصل آن جمل محسن در آن قرآن محمل باشد که در آن قرآن اصغر  
 تفصل آن محمل باشد پس در قرآن اصغر با یکدیگر منصفی قرآنیهای اوسط و اعظم







و نظرم در هر طرفی غیر مجرب در حالات آن مضاعف کند **قال** من او باطلت الطالع  
 سنی الترتیب ومن ارباب سلمات امر صاحب الفیضه و غیره الترتیب  
 سنی او المحدثه ومن ارباب هم السعاده یقینا الخ **ترجمه**  
 مدت ترب جمار سال سدا از استدا وقت ولادت و جز ارباب سلمات طالع در  
 او تا دو سه و باسد و نحو این ساقط بود ترت تمام شود و خاصه که سوری  
 در طالع بود و صاحب طالع نیک حال دار ارباب سلمات رب سلمات اول مدت ترب  
 بود و رب سلمات دوم ساد و شریک اسان و دلیل سلسه فانی و کثره اند صاحب سلمات  
 اول کینه ساد و صاحب سلمات دوم دلیل سلمات که بعد از نیمه ساد و شریک اسان  
 دلیل سلسه سنی دار ارباب سلمات موضع نیز نوت سنی روز شمس ترب قمر  
 دلیل حال سلمات ساد که سحر و مانند و از کجور کس در او تا دو سه و محدث بود  
 بر وجه نمود و دو خاصه که دوم سمد بود و صاحبش نیکو حال که سحر ساد و سلسه  
 این وقت مدت ترب بر ارباب سلمات حکم که کثره آمد و سلسه نیز هم دلیل  
 را بر وجه تربت دار ارباب سلمات هم السوات دلیل ساد و سلسه دار ارباب سلمات  
 استلال کند را حال بر هر روز مواضع و مکر معلوم شود اسب او دلیل عز سلسه و سلسه  
 او ساد و دلیل سلسه سنی سمد از عز از کثره و تفسیر سلسه **قال** اذا کان المریض محاسنه  
 الا من التولید و لم یظفر الخ وجه القلع سمد و صاحب الترتیب من الترتیب  
 متقابل المریض او فی سمد فان المولود یفریح بحقیقه و اذا کان البینه و سلسه

السما و سلسه وان تتاخرت النحوس من المجر و اهل الحوت  
 بیایه و در جمله **ترجمه**  
 راس النور که کوی که نخلی است بر مزاج مریخ در نوز که دلیل کردن باسد چون مریخ  
 در یک جزو محقق باشند و سمدی ناظر ناسد که باز دارد و سمدی در ثامن که مبت  
 است ناسد که دلیل بر دفع مریخ ساد هر حاله نایسندیده و نیز تربت بر مقابل  
 تا ترب مریخ باشد این حلا مقصای آن کند که کردن صاحب طالع بزندان اگر آن  
 نیز در عاشر باشد نزدیک هرجه عاشر مریخ او را صلب کند و اگر زحل و مریخ از جزوا  
 که دلیل سلمات و حوت که دلیل مایه است بیکدیگر ناظر باشد و سینه او با سلسه  
 او بر نوز و صاحب ترب این بیکر استاها از تخار ب خود او براد کرده اند **قال**  
 اذا کان المریض فی طالع کان وجه المولود لثوره مریخ دلیل قطع و مریخ باشد  
 و طالع دلیل سوری بس بودن او در طالع نیز مریخی نمود و سمد ناظره این مضاعف کند  
**قال** اذا صاحب المریض صاحب الطالع فی الاسب و لم یکن للمریض خط  
 فی الطالع و لایه الثامن بعد حرق المولود بالشار ساد از مریخ آتشی در  
 دلالت را مریض میمانت ترماند و مریخ تو که آتشی است بس اگر مریخ را در طالع  
 حلی ساد شریک صاحب طالع بود و مریضت زادت کند و سمد در ثامن مریخ بر ارباب  
 سر مریض مریض حاصل ناسد مقصای مریض بود آتشی کند **قال** اذا کان در  
 فی وسط السماء و الذی فی الترتیب فی مقابله و الارباع بیکر یا سلمات

المولود ردعا و ان کان علی صورة التاسرات حنفا لو تحت  
 المتابع الا ان یكون سعدی الثامن فی صیبه  
 و هذا و لای یكون سجد جمیه **ترجمه**  
 فی کل سلسه سلمات تربت در لایع بهر حاله او دلیل باشد که مریخ لایع خشک بود مولود در ترب  
 نای افند و اگر مریخ ناری بود عرف شود و اگر صورت مردم بود در آن بر جها هوایی  
 باشد و سلسه اول اول سلسه محقق با در زیر جریب دن مریخ سلسه سمدی  
 باشد این حوادث واقع شود اما سبب مریخ باشد **قال** سیر در حه الطالع  
 لا عرض لجد و حه هم السوات لذات الید و در حه المریض عرف  
 الحسب و النفس و در حه الشمس خطوطه من السلطان  
 و در حه وسط السماء لا جایز من الاعمال از سیر در حه طالع جایز تن با عارض شود  
 سمدت مریض و غران معلوم شود و از سیر هم قرا حوالی کن را سبب سلسه سمدی  
 که تا سمدت مریض چون نشا طوف و نشات و اشکاب و اخلاق دیگر احوال با زبیر  
 شمس عالی دیر و که از حمت بلوک سلسه سلسه باید اصدا و از سیر عاشر جایی تربت  
 با در کستان او حاصل شود و علمایه که مباشرت آن کند و سلسه سلمات و ارباب سلمات  
 مریض باشد طالع را بطالع بلد عاشر را بطالع استرا و از مریض باشد مریض و مریض  
 غرا تا در بطالع این مریض جانی که کثره آمده است هر یک در حه لایع **قال**  
 لیست تربت اللک البلیه موضع کلا بعد فیه و لم یبینه الیه المولود **ترجمه**

هر کس که سلسه سلمات در اصل طالع مقصای از مریخ کرده باشد چون مریض رسد که سلسه  
 در حه سلمات از مریض دست رسیدن ناچار با مریض بشر باشد استرا و از مریض مریض  
 سمدت طالع او مریض سلمات اما سلسه سلمات این باشد که در اصل مقصای مریض  
 با مریض مریخ در کسید او را بهج اثر ناسد **قال** ان کان المریض فی الحادی عشر  
 و لده دلالت فقیته فی الراج فان صاحب المولود یخایر سلطانه **ترجمه**  
 با در هم سلمات لایع عاشر مریخ و سلسه سلمات و چون در مریض مریض مال صاحب عاشر  
 مذکور و سلمات سلمات کند و چون صاحب حلی تمام باشد در طالع مولودی آن مولود جانی  
 و سلمات ان مال باشد **قال** اذا صاحب المریض الیه المولود لها فی السلسه  
 حنفا فان مولود و مریخ المولود و علی هذا قاسر سایر الیه موت و اختراع کل  
 که کوی کل و احدی سلسه سلمات و سلسه سلمات است و سلسه سلمات و حنفا و حنفا  
 در سلسه سلمات در دلالت مریض سمد و سلسه سلمات در کل مریض مریض مریض  
 و سمدی سلمات سلسه سلمات که سلسه سلمات مریض مریض مریض و مریض مریض  
 سلمات و اگر زحل مریض باشد سلسه سلمات مریض مریض مریض مریض مریض  
 سلسه سلمات مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض  
 و سلسه سلمات که مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض  
 مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض  
 از امور سلمات مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض



مطلع در وقت هر چه سبب که می شود طوفان ببارد و دست و شرف مشرب از دست  
طالع حادث شد و بجز در صورت و کسوف این طالع و عودی که دردی صورت  
اکسوف است که در طالع و سبب انصاف دور چون این اول حرف اکسوف  
و من وقت منظم تا شمس یا بعد از آن تا در ماشراف و انشای آن مشرب از جنس باشد  
دوم از این دلیلین من المشاکله که کند حاکم که صاحب طالعی است پس با تبعه که  
باشد موافق او در طبیعت انجان و حصول رضای آن که کتب ماخذ آن در آن وقت  
حادث شود و همچنین صاحب طالع مهمل باشد بگوئی که در مطلق به صاحب  
حادث است چون اتصال تمام شود آن حادث حاصل شود که صاحب حاجت طالع مرد  
و صاحب طالع در خانه حاجت صاحب سیم رسد که کمال باشد موضع دیگر در خاک  
صاحب طالع در آن صورت که گاهی مطلوب شد وقت آنکه بصاحب عاشر باید  
عاشر رسد آن مطلوب آید و حاکم که صاحب صاحب کرامت وقت موضعی رسد  
آورد در آن موضع قوی باشد یا آن موضع در طبیعت مطلوب باشد مثلاً صاحب خانه  
مال در آن شرف خود رسد که او هم با هم بسط رسد که او هم انصافی حصول مال  
و هم آنچه از عطیه که خدا بخواهد بدارد شود و ناظر و نشان بگویند طالع حاصل آید  
و آن وقت عمر مولود باشد و ششم که شکل دلال را می از آن انقضای مشرب شود و سبب  
استقامتی یا رجوعی یا تشریفاتی یا تهمتی و آنکه اگر کسی دلیل حاجت باشد و متوجه باشد  
بدریل نماز آن حاجت و مش از حصول او با رجوع شود تدر مرت رجوع آقامت

و چون

در وقت  
کسوف

خانه دوم طالع جلوس عامل خانه مال آن جماعت نیک کند یعنی تمام خواهد که  
مشتری صاحب ثانی باشد یا در آن زمان که نگاه تلف مشرب شود و مشرب  
مغوس از کسوف حسن یا نماند و بعد از آنکه زحل یا شنبه دیگر باز دارد و چون  
منذ دفع و مکانی تا شرمکدی شود و سود و منوس و کجاست بکنند بل دلیل نقاشی  
مال کنند صاحب مشتری که در سال بود مطلقاً و صاحب ثانی باشد در آن صورت  
از دفع صاحب الطالع المصلحاً التیبه من مشاکله موده انقضاء العاشر بقاب  
خبر آن کانت علاوه حروفاً واقع صاحباً التیبه صاحب الطالع التیبه التیبه  
فان مشاکله موده مرضاً الناس فان کان من عدل و تم فیسب طاهر و  
مکار هم **ترجمه** انصال صاحب طالع جلوس عاشر صاحب  
ثانی از نظر دوستی انصافی آن کند که عامل در آن سال بسیار نماند و سبب آن  
ادرا احساری مفر نباشد و از نظر دوستی انصافی آن کند که در آن نجات زمان  
بر او افتد و اتصال صاحب ثانی بصاحب طالع از نظر دوستی انصاف کند که عامل  
کسب بسیار کند و رجوعی که رعایا از راضی باشند و از نظر دوستی انصافی آن  
کند که رعایا در آن کسب از راضی نمانند بل بکرامت و محظرات آن  
مزدون باشد **قال الشمس** منبوع التوقیر الحیوانیه و التیبه منبوع القوه الطبیعیة  
و ریح منبوع العروة الماسکه و المشرب منبوع العروة البانیة عطاره منبوع  
العروة التکریمه و الذکریمه و المریخ منبوع التوقیر العصبیة و الزهر منبوع التیبه

۷۷  
اخذ در حصول آن حاجت مانده از آنکه مستقیم بار شود و با انقاد و محسن در استقامت در  
سریق و تفرق شکار جمیع دلیل خارج بگویند و مشرب از آن ستم بار شود و آن موضع بود  
الابعد از در ایام استقامت و اقامت و همچنین در شرف و تفرق اگر در سال تحت اشع  
بود و تشریفاتی تا تفرق برود آید مطلوب حاصل شود بهنیمت و مت رسید بگوئی  
که منبوع مطلوب باشد موضعی که موافق او باشد در طبیعت همانکه دلیل سز نماز رسد  
رسد مثلاً **قال** انما فان التیبه بل لا یفرضه فانظر الی طالع الی اجتماع  
اولاً استنباط ان تکافات فلا یجوز بالحق **ترجمه** هر گاه که در طالع مال  
یا جامع کسالی مولدی با جمید از کسوف دلیل بر حصول طالع بی و دلیل بر تفرق آن مطلوب  
تسکینی شرف و محسن در دیگر دلیل رجوع یا طالع اجتماع استنباط معلوم باید  
کرد و اگر در آن طالع یک طرف را بجهان یافته شود آن حکم کند و اگر در آن طالع هم مکانی  
باید در حکم تفرق باید که سبب عدم رجوع آن کی از دو طرف **قال** و تفرق  
العامل دلیل پاینده و بین سلطان و وقت جلوسه جلالی علیه **ترجمه** از طالع آن  
وقت که بادشاهی عقلی کسی دهد طلب معرفت حالی یکدیگر که میان او و آن بادشاه  
رود که بالای او بود و از طالع آن وقت که در آن عمل فرض کند و در آن شغل نشیند  
طلب معرفت حالی بگوید که او را در آن عمل حادث شود یکسانی که در تحت حکم او  
باشد **قال** انما کان صاحب طالع جلوس عاشر المریخ و التیبه التیبه التیبه  
الکافیه یجف ما لو لم یمن تغلب علی سائر کمال صلی التیبه التیبه التیبه **ترجمه**











از روی بگردانید در باده سم آفتاب شده سنی در وقت صبح و شش از صبح در مشرق طلوع کند  
 و این وقت حد در دو جهت مشابیه است اسما - اسس من الحایب در این وقت  
 در این روز بدو آید و آن ترش را که باشد شش و شمای علم ملک و مانند میباید سر برین  
 آید و طهرش در دو طلوع و در وقت باشد و دشمنان دولت یا زندگی که نشأت از شاه  
 باشد مانند و اگر یا بل قوی باشد در حار احوال او بکلی متماصل شود و در زیر بل کند و اگر  
 ساقط باشد از او آید و نماید چهار ماه یعنی اعراف تناسی و جمانی حادث شود و نیز  
 سر کهای منجا باشد در ایبای مردم در آن قابله مختلف شود و اگر در دو قلم سر کند و  
 کسارت میر از همه شته از مغرب باشد سر شرق و حلافش باشد که ایام طهر است  
 که اگر شرقی سید بر بخت مغرب کند و اگر مغرب باشد بر بخت و جانب مشرق کند و ما در این  
 که در مغرب بر آید و بر سر که در طول جانب مشرق و در عرض از جنوب به شمال انگاه  
 که در این نظر و کشت سر کند است که بر سر کند خارجی هر که قصد اعلی کند از مغرب دور  
 آید و اگر سر کند هم از آن اقلیم بر خیزد است تمام کلمات حکایت شده در این  
 در آن کتاب که نام عبارت آورده اند

تم من کتاب المشرقة باین کلمات  
 العسقی بالرومیة فی التواضع  
 الرزویة

اوران

در این کتاب که در این وقت  
 در این کتاب که در این وقت

# حَسْبُ شَاعِدٍ حَسْبُ

چهار بر طایف ایران حیدر شور اسد عقب ولو بهوزر سنبله قوس

بجهاد و از ده گانه نه سه از حقه و آید و  
 با در امثله شوارده ملک اسد قوس مثله شاران اسد  
 و طسقت ایشان کم و خشکت شور و سنبله و عدل مثله شاران  
 و طسقت ایشان کم و خشکت و هم طایف و طسقت و طسقت مثله شاران  
 و طسقت ایشان کم و خشکت و هم طایف و طسقت و طسقت مثله شاران  
 و طسقت ایشان کم و خشکت و هم طایف و طسقت و طسقت مثله شاران  
 و طسقت ایشان کم و خشکت و هم طایف و طسقت و طسقت مثله شاران



بسم الله الرحمن الرحیم  
 ثنا بی مشهور حضرت که بای جزایرا که دات آذ از مناسبت و کمان  
 برات و صفات او از مقارنت حدودت و امکان چرا و از کمانها  
 او از نیاز مندی کموش آسمان و بیستار کان متعال و صلوات  
 بی نهایت و نجات بی غایت تر بهترن خلایق محمد مصطفی صلوات  
 الله و السلام علیه و آله با و که مشوای عالمیان و خندای پندار است  
 و بر این بت با که او سلم تسلیم کرد ابا بعد چون هیچ عبادت  
 سوا از طاعت خدای عزوجل و متابعت رسول علم بهتر از طاعت  
 ما و نشانه است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الی الا و منکم واجب است  
 بر مردمان عاقل مقدار قدرت و اندازد استیغاثت خود در آن  
 بسزول دانستن خاصه که در آن خدایت موجب نهی در کجیل و آثار  
 سندیه حاصل گردد و چون ندکان حضرت ایلی خداوند  
 عالم سلطان اعظم ما و شاه بنی آدم ابو المظفر کشت من الملک الاعظم  
 ایل اسلمان من الملک المعظم اتر بر بیان امر المؤمنین بعد الله لوارثه  
 و قدر اعداوه را در لوقات علمت بنفست و تقدیرت انشاه

بی بود با خضرات مجنوبی واجب دانستم درین معنی قصص سخن  
 و سخنمای علمای در آن برداشتن بلفظهای آسان و عبادت های نزدیک  
 خاطر بس گماهای استادان چون بطلمیوس و المیسر و دور موسی  
 و ابرو مشرف البلیغی و عمر بن رجبان الطبری و احمد بن عبد الحلیل السمری  
 و مقرب بن علی النفرانی و محمد بن ایوب الحاکم الطبری و کوشیار بن  
 لسان الجلی و سهل بن سر رح الله علیه جمیع صحیح کردم آن در کتابهای خود  
 من نظم و ترتیب آورده بودم از اوست که در هر کس درین  
 علم خوض کرده بود و کتابهای مستند ما را مطالعه کرده باشند دانند که  
 هیچ کتابی درین علم برین سندی و محرفی نیست و کس با خضرات  
 عاقل مجموع را بر دیگر عموما تفصیلات بسیار درستی شمارت تمام  
 این کتابها اختیارات العلامه فی الاحتیارات السماویة بنام  
 تابو اسط اشغال خداوندی عالم که حاوید یاد متقول العالمیان و مطلوب  
 حمایتان گردد و ایزد قیامی تو مسق حرات کرامت کند و احسان  
 بهرات ارزانی داد و غنم زنده درین کتاب را بر دو مقالات بنیاد  
 معات محبتین در کلیات و ان نهصل است در حد اختیار است



ب در موضع و بساوی اختیار در فایده اختیار در ضروریات  
 اختیارات در کمالات اختیارات در محذورات در المکرر  
 اختیار از برای وی گنجد در حریمهای که اختیار از برای آن روا باشد  
 در اختیار کردن در وقت ضرورت **فصل اول** در حد اختیار گذار  
 گویند که اختیار سعادتی آن وقت که او را اختیار کنند و شایستگی  
 در آن غرض را که مطلوب است و میسر شدن او باطل است و میسر شدن سستی  
 و بد آن حد با خطرات از بهمت وجه وجه **ح** اما سعادتی است  
 نفس اختیار بنود بلکه سعادتی است در حیرت که او مطلوب است  
 از اختیار پس گنجد که احصای سعادتی در وقت است اما که سعادتی است  
 پس احصای بود خطا بود وجه **ب** اما در همه اختیارات سعادتی است  
 مطلوب نباشد که اگر کسی خواهد که احصای کند برای خواب کردن  
 قلیو یا از برای دارو دادن بعضی تا شمار شود و در آن سعادتی بلکه شود  
 آن احصای هر نظر محسوس است نیاید پس معلوم شد که در هر کار با سعادتی  
 وقت مطلوب است **وجه ج** اما از قریب اختیار سعادتی است  
 مختار کرده است و قریب مختار بر مان نشان کرد که گویند مختار آن

چرا باشد که مصلحت اختیار بود بر این دور باشد و خطا بود **وجه د**  
 اما درین حد مختار است زیرا که چون گنجد که باید که طالع وقت  
 احصای شایسته عرض بود ندر سعادت وقت هیچ حاجت نماند  
 زیرا که سعادت در تحت این سخن در آید و **وجه ه** اما گنجد میسر  
 شدن او صاحب طالع بلکه اختیارات هم خطاست زیرا که وقت را اختیارات  
 نبود اما صاحب طالع بلکه اختیارات هر زمان در کوب صورت بنده بود  
 اما مختار صاحب طالع یک سبب است از این سبب سعادتی است  
 و با آن سبب سببهای دیگری مانده است که شود پس اگر یک  
 سعادت است و در کوا سبب سعادتی است میسر کردن پس در  
 دیگر سببها را یاد نکرد و اگر حساست که ماد که سعادت در کوا سبب  
 سعادت است و احدی نبود پس در آن سبب کردن سعادت بود  
 پس علی کل حال درین حد زیادت و نقصان حاصل نگردد **وجه ز**  
 اما این شرطها که درین حد یاد کرده است نماند شود در اختیارها که  
 وقت را ضرورت کرده بود چون بعضی اختیارها را ازین حد بیرون بود  
 و بد که حد جبره تا گنجد کاری و دشواری است و هیچ کس این معنی علم نیست

مکرم را که علم منطقی که قسط است مستقیم است تمامی حاصل کرد  
 و گویند هر چند که او را از علمهای ریاضیه اندک مایه نصیبی بود است  
 لیکن از علم منطقی ننگ خالی بود ایست لاجرم در غلظتها افتاد است  
 و او را درین نزد خود که او را زج جامع نام نهاد است بانی آورد است  
 و آنرا جوامع علم الهی نام نهاد است و در آن باب حد جبره را که  
 علم پیشه نگار دادند گنجد است و مندر این حد با ناقص و میسر آمده است  
 از وقت موقت بصواب گنجد است گنجد و چون خطای این حد پیدا شد  
 مادر حد اختیار گویند که اختیار عبارت است از کردن وقتی که او مختار  
 اوقات باشد که ممانعت شود از آن وقت که موافق مقصود بود در آن  
 مدت که آن وقت در وی طلب کنند و از آن اشکالها که گنجد شد  
 درین حد هیچ نمی آید **فصل دوم** در موضوع این علم  
 و مادی وی مادی که موضوع هر علمی آن چیز باشد که در آن علم از احوال آن  
 او بحث کنند و موضوع این علم اطلاق و کوا است از آن روی که  
 از قریب مختار آن چیز را که اختیار از برای او کرده است مانند ما  
 مادی این علم ما از مضافات می گنجد ما از مضافات می گنجد

که گنجد که مادی این علم مضافات می گنجد است پس خطا کرده اند زیرا که  
 احکام و اشیاقت را که چون تر ما خداوند طالع مقفل شود آن مختار  
 صاحب حاجت بود از بسیاری اما تر ما صاحب طالع را مقفل کردیم  
 مگر از نوات که آن کوب بر طبع خداوند حاجت بود از بسیاری  
 تا آن مقصود حاصل شود و معلوم است که بجز ما موقوف طالع کوا  
 نیامده اند زیرا که کمتر من شرطی در صحت حرکت است که کل فعل از یک  
 کوب حرکت درج بار با بستند و امکان مکن باشد که هر آن وفا کند که کوا  
 توانند و در پاره پاره تمام کنند لیکن بگوید در نشان در مدت پاره پاره  
 سال تمام شود پس حرکت احوال نشان حکم و فاعله پس معلوم شد  
 که اگر حری از طالع است تا گنجد تا ممانعت معلوم است هر بوجی و الهام و خواهبای  
 راست معلوم نشده است پس معلوم شد که در مادی این علم حاکم  
 مضافات می گنجد حاجت است مضافات می گنجد هم حاجت است **فصل سوم**  
 در فایده اختیار ساید دانستن که طالع وقت با طالع مولود در هر آنها  
 و طالع کوا را از قریب مختار ممانعت ممانعت ممانعت ممانعت ممانعت  
 و دردی مختار اما که در ممانعت ممانعت ممانعت ممانعت ممانعت



حسن باشد لکن که مستحق تمام حاصل شود و اگر یکی سود یکی محسوس باشد این قسم نیز  
 سه قسمت باشد ماسد غالب بود یا محسوس غالب بود یا هر دو برابر باشد که ماسد  
 غالب بود یا مازوی متساوی اسباب کورت بود مرفوع آن مشمول شود و آنچه از آن  
 مقدار فاضل آید به حسب حصول سعادت شود و اگر محسوس غالب بود حکم آن همان بود که گفته شد  
 لکن درین قسم فزونی از کورت حاصل شود و اگر اسباب سعادت است اسباب کورت  
 متساوی باشد هر دو یکدیگر مشمول شود و آن شخص ثانی سعادت حاصل شود و در کورت  
 حکما که در محسوس در کورت برابر باشد هر یکی از ایشان که طرف از خودی کم شد  
 چون هر دو غالب فوت خود در عمل آید و در کورت متساوی باشند لا بدیاست  
 که خوب در همان ایشان ساکن گردد و مسیح جان حرکت نکند و چون از قاعده  
 معلوم است ظاهر که احتیاج نیک سودمند است بهر تئوری که زیرا که اگر طالع حاصل  
 و بر وجه اشیای طالع کوی آن شخص نیک باشد و طالع سود حاصل بدای سعادت و لا بدیاست  
 که آن سعادت زیادت گردد و اگر آن طالعها بد باشد طالع سود احتیاج کردن عاقبت  
 سعادت بود این کورت تمام را از این که دانه و ماسد که سبب سعادت گردد و اگر  
 بدی باشد از آن که کورت محسوس شود که احتیاج کردن نیک عاقلان از سعادت  
 اگر شامل سوال کند در احتیاج سبب فایده نیست و برین بنیاد دلیل است

دلیل اول است اما اگر ستارگان تا اثرات در سعادت و کورت پس اگر  
 اسبابی ستارگان که در طالع مولود و طالع کوی او بودند از اثری بودند که محسوس باشد  
 پس احتیاج کردن هیچ فایده نباشد پس هر چه بود در آنجا احتیاج کردن  
 هیچ فایده نیست و دلیل دوم آنکه ماسد میخواندیم که از برای سوز کردن و کورت  
 یک احتیاج کردن و آن سوز در حق می سودمند آمد و در حق دم سخت زمان کاد و اگر آن  
 احتیاج را اثری بودی ماستی که منتفی آن کار یا حضرت آن هر دو محسوس بود  
 و چون حسن نبود در دستم که در احتیاج هیچ فایده نیست و دلیل سوم آنکه  
 تا مابقی اثر ستارگان که در طالع مولود و بر وجه اسباب و طالع کوی او باشد  
 که اثر آن کوی که در طالع و دست احتیاج باشد زیرا که طالع و دست احتیاج طالع عاقل  
 ماسد و طالع مولود اصل ماسد و هر نیز عاقل با اصل برابر سوزان کردن پس طالع احتیاج  
 دفع اثر مابقی طالع اصل شوند کردن در احتیاج هیچ فایده نیست و دلیل چهارم  
 آنکه دفع تئوری آتی ممکن نیست پس احتیاجی فایده بود و دلیل پنجم آنکه مصطفی  
 کتب که من آنم مایه موند که و اگر محسوس بودی کورت سودی و چون حق نورد در کورت  
 هیچ فایده نبود جواب اولی اینست که اگر اثر طالع مولود و بر وجه اشیای طالع کوی  
 اسباب و احد باشد که ظاهر گردد که او را مانعی و مانعی باشد اما چون طالع و دست احتیاج در آن

اثر با بود لازم باشد که آن اثرها در وجود آید همچنان ترشی سر که آن دست  
 برقرار ماند که شکر مایه امی شود اما چون شکر مایه آمیخته شود همچنانکه  
 از شیرینی تر که طبعی کم شود از ترش شکر که ترطبی کم شود همچنان چون طالع  
 مولود امضای کورت کند و طالع و دست احتیاج امضای سعادت کند هر دو  
 از اثر آن در کورتی کم گرداند از آن کورت که مقتضای طالع اصل بود که شود  
 جواب اولی اینست که از هر دو در اول آنکه محسوس است از طالع احتیاج نیک  
 طبعی از کورت طالع مولود کم کند طالع مولود طبعی از طالع نیک کم کند  
 پس چون در کس نیک احتیاج نیک است که نیک آید و یکی را بد این معنی در آن  
 حسن بود که طالع مولود و طالع کوی نیک بود باشد و آن دیم بد پس  
 آنکس که طالع مولود و بر وجه اشیای طالع کوی نیک بود نیز و احتیاج نیک همان  
 باشد که لازم آورد و منفعتی تمام از آن سوز حاصل شود و آنکه طالع مولود  
 و طالع کوی بد بود باشد چون اختیار نیک بدای یا شود هر چند طبعی از آن  
 کورت کم کرد و لکن چون عاقل اسباب کورت را در دست لایق از آن  
 معرفتی بودی رسد و اگر احتیاج نیک است اشیای بودی سعادت و محسوس از آن  
 جواب ازین سوال آنست که بنیاد احتیاجات دعوی فاضل بود

کند البته ملکه منتفی کادوی آن بود که غلبه طبعی ماز نماید مسطوح بودی باشد  
 که دردی خطا افتد و لکن نظر عاقل بر غالب بود که مستحق است و اینست  
 اگر حکما که منفعت بیشتر بود ترک آن کس روانه در حکما که هیچ عاقل  
 ترک طبع و سعادت کوی در برابر آنکه علاج کردن کاهمی بود دارد  
 و کاهمی زمان دارد و این معنی هیچ فتوح در علم طبع لازم نمی آید همچنانکه  
 در علم نجوم هیچ فتوح لازم نیاید جواب اولی اینست که  
 دلیلها در طالع موابید و دلیلهای خاص است و دلیلهای عام در کورت بود  
 بود دلیلهای خاص از نیست که چون احوال کوی در بعضی احوال طالع کوی  
 بود برخطی با بر زلزله اهل آن شهر با اختلاف طالع ایشان در آن یکسان  
 باشد و اگر بعضی از اولای فلک امضای هرمت لکری کند مشرف  
 آن قوم در قتل و دغ را بر باشد اما طالع هر یک مخالف آن دیگر باشد  
 پس معلوم شد که دلیلهای که در باب احتیاجات رعایت کند نوی است  
 از آن دلیلها که در طالع مولود مایه دیگر باشد و چون این در دست سوال  
 باطل شد جواب اولی اینست که هر چند دفع تئوری آتی بود مشرف  
 و لکن از روی هر حری را بسبب حری او دیگر است است احتیاجات کوی در آن



سبب خجالت و معصیت کرد و از سبب عجاب که در این امر از انکه با خود  
 خدای تو را منع شود نم کردن با بد که ترک مان جو زدن و اب جو زدن  
 گویم و طاعت کردن و فرمان برداری بخانی گویم و گویم که تو خود خدای  
 خجالت که ما از نیک بختان باشم سوخت نشوم اگر طاعت کنیم و اگر تو را  
 حق جان و دم خجالت که ما از بوی جان بشیم ملک نشوم پس بجای آن  
 سخن عقل و شرع دورست سوال حاصل بختان باطل است **جواب**  
 است که این سخن کلام است علیه السلام که من آمن بالقوم بعد از منی  
 نه آنت که طایفه ایان بند است اند ز تر کار اگر کسی ایمان آورد و بگویم او را بجز  
 که هستی ایشان دولت برستی آفریند که حق قادر و قهرمان آن گویند بلکه  
 عن ایمان بود علی تدرج بود در ایمان نه منی که چون الایهیم علم در ظاهر  
 دما و آفتاب نظر کرد بر اسطر انظر مادی سوز وصل برات آید  
 بروی شانی فریاد انما که مژده و ملک جشتا ایتیا یا اراهم علی آفر الایه  
 ملک باید داشت که نظر در قوم برکشیم است قسم اول است  
 که در عمر ایسان برکتند تا اسطر ان از تر کار را و وصل علم و قدرت بی ماست  
 او انداختیم و هم که در حاکمات اسان نظر کند ما اوقات نماز روز

و چ دست قبل برآید و نظر کردن در ستارگان مری و در واجب بود که  
**قسم** اگر در تقاد و اوام و اتحاد انسان از اختلاف تفاوت  
 نظر کند حاکم در کتابهای علم بتیسه مان کرد - اید و نظر کردن در ستارگان  
 ازین در ممدوب اله باشد زیرا که هر کس که این علم متبرانه اندا حکم حوالی  
 در آسمانها و زمینها متبرانه قسم چهارم آن اعتقاد و دانند که این ستارگان  
 هیچ از سن درین عالم بطبع لیکن حاکم از در جدول الزام عادت  
 طلوع آفتاب و سبب روشنی عالم کرده است و غروب او را سبب تاریکی و  
 تریکی او را سبب البراس سبب حرارت هوا کرده است و دوری او را بکوت  
 البراس سبب برودت هوا کرده است همه اینها که این ستارگان از اسما  
 سعادت و بکوت کرده است از راه عادت نه از راه طبیعت و انیست  
 جلو محققان ممکنها زیرا که اعتقاد در علم نجوم مری و جو نه کمزور و نه ضلالت  
**قسم** اما اعتقاد دارند که این ستارگان بطبع موشران درین عالم و این اعتقاد  
 هر چند که خطرات لیکن کمزور است **قسم** اما اعتقاد دارند که این ستارگان  
 بران این عالم از سعادت و بکوت و از فعل ایشان حاصل نشود و بر عبارت  
 ایشان و اجابت این کمزور است معلوم شود که ایمان بیخوم کی ایمان بود

و کی مریود و این تفصیل را این درین کتاب آوردم تا هر کس درین علم  
 نگردد خان نگردد که منت آن او را حاصل بود و معرفت آن ما معتقد او  
 ما بگوید و **قسم** در حرثایب که رعایت آن در احتیاط  
 واجب بود و ما که همت جیت که رعایت آن در احتیاط واجب بود  
 چون در دست مملکت بود اصلاح حال قرد و او از لفظ اصلاح آنست که  
 هر کجا که این لفظ ما کنیم با حصول سعادت بود ما عدم بکوت و بداند  
 رعایت صلاح و قرد کردن در احتیاط از برای آن اولیست از  
 رعایت حال دیگر ستارگان که ما را در حصول است بختی است  
 ما نزد مکتوب همستاد کانت زمین ستار درین عالم اولیست بود  
 از تاثر دیگر ستارگان و هم که هر کتای قرا و کتای دیگر ستارگان  
 شتر ترست و خبر مانی که در عالم بر ما حادث می شود سوخته در سر باشد  
 پس اخلاص جراتت هر کتای مریه قرد کردن اولیتر بود از اخلاص  
 آن هر کتای بطی دیگر ستارگان **قسم** اما قرا رعایت سرعت حرکت  
 او را ستارگان مریه که آمتز میگرداند و اثر که ایشان سبب حدوث جراتت  
 میدهد درین عالم پس ازین سبب که در قرا مریه می شود و درین ستارگان نه

رعایت حال قرد کردن در احتیاط او نیز باشد از رعایت حال  
 دیگر کواکب و بداند که قرد دلیل الله بود و خداوند خانه وی دلیل  
 عاقبت باشد و لیکن بشرط آنکه قرد از ما ظاهر باشد یا ظاهر بود بطالع  
 اما اگر حسن نبود دلیل ستار طالع بود و دلیل عاقبت **باب**  
 صلح حد و حد خانه قرد صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح  
 خانه عرض حاکم خانه دم و کاد نای سلطانی را و صلح حد و حد  
 خانه عرض اولیتر آن باشد که حد و حد خانه عرض ستاره بود  
 که در آن عرض بود حاکم عهد کنند تا حد و حد خانه عاشر  
 زیرا که عاشر تعلق سلطان دارد و اختیاب فر تعلق سلطان دارد  
 صلح ستاره که در عرض بود است آنست آن همت جیت رعایت  
 ایشان واجب بود در احتیاط چون در وقت مملکت بود  
 و الس حکم گوید که احصا کردن در او شود الاید و شهادت  
 صاحب طالع است اما با شهادت ماه و اما با شهادت کواکب  
 حاجت و حکیمان دیگر مسکونند که چون خانه عرض و حد و حد خانه  
 عرض تمام باشد صلاحیت حکم دلیلها هیچ بود نوارد زیرا که این بود



که طالع و ماه هر دو مسود باشد سخن خداوند پست الرض ساقط بود  
 ما تحت السعاع بود هیچ صنعت حاصل نشود مثال این است که  
 حسن بن سهل از فراسان بیرون آمد بطالع اسد و مشتری و ماه  
 در نوز بود در وسط السماء و اقشاب در اسد بود و برج ملوک  
 سخن خداوند است الخلق آن زهره است در سنبه بود و در مهبوط لیلوم  
 کار او در اقشاب بود و از بودن مشتری و ماه در وسط السماء  
 بودن اقشاب در خانه خوشتر و روح ملوک هیچ منفوذ حاصل نشد  
 پس معلوم شد که رعایت کردن صلاح خداوند خانه عرض همه حال در جهت  
**فصل پنجم** در بیان حرزهای که رعایت کردن آن سبب کمال  
 دان یازده جز است اول آن غلق بقدر دارد و آن پرود  
 قسم است منفی آنکه غلق بدان اجتماع مابیان استعمال دارد که قسم دوم  
 بدان احتیاط مصی آنکه غلق محالهای دیگر دارد از احوال قریب اما قریب  
 بدانکه نظر کردن حال اجتماع و استعمال از هشت وجه است اول آن  
 اجتماع مایل استعمال در طالع مازوندی طالع احتیاط بود مایل بر جمعی  
 که مایل بودند باشد مایل بر جمعی که از یکیشند اما از دیگری باشد

این نیز هم برده قسم است قسم اول آن اجتماع بیان  
 استعمال مایل اسد مسود باشد یا اسد مسود بوده باشد قریب از آن  
 اجتماع یا از آن استعمال باز که در یا مسودی دیگر بودند و یا بخش اسودی  
 شوند و دلیل خوبی آن کار بود هم در ابتدا و هم در انتها و اگر بخش شوند دلیل  
 خست ابتدا بود و تناسیب آنها و اما اگر قریب وقت اجتماع استعمال  
 یا مسودی نوده باشد در وقت یا در کشتن از آن اجتماع یا از آن استعمال  
 یا مسودی بودند و یا بخشی اسودی شوند و دلیل تناسیب ابتدا بود و قریب آنها  
 و اگر بخشی شوند دلیل آن بود که آن کار هم در ابتدا و هم در انتها باشد و اما  
 اگر آن اجتماع مایل استعمال در برجها اشراق باشد که مایل بودند طالع آن احصا برود  
 دلیل آن باشد که آن اقسام چهارگانه که یاد کرده شد میانه باشد و اما اگر در جهت  
 اشراق باشد که مایل باشد از او طالع احتیاط دلیل آن باشد که آن اقسام چهارگانه  
 در رعایت مصیبتی بود الا در حالت شتر زیرا که اول اول وقت هر چند حال باشد  
 کجاست ایشان شتر باشد **ب** آن حرزهایی که مایل اجتماع مایل استعمال است که  
 خداوند طالع اجتماع استعمال خون در وقت مایل طالع احتیاط در وقت مایل  
 یا در خانه خود بود دلیل تمامی آن کار بود **ج** آنکه اجتماع و استعمال خون در آن که اشراق

که طالع بود صاحب احتیاط بود و بر وجه صالح اشراق افشان کار تمام کرد  
 آنکه خداوند آن حد که آن اجتماع استعمال در وی اشراق افشان و خداوند خاتمان  
 اجتماع یا آن استعمال مایل موافق باشد دلیل آن باشد که آن کار که ابتدا کند بود کار  
 در زمانی مانند آنکه آن برج اجتماع استعمال کرد وی اشراق افشان باشد  
 بجای سنت الحکمة باشد و خانه دوم اندر وی بجای پست هلال و اربعه مشتری و هم  
 برین قیاس خانههای دیگر را اعتبار باید کردن پس چون خواهی که مایل از آن  
 اجتماع مایل از آن استعمال احتیاط کنی از برای کاری چندکن تا در طالع  
 در یکی احد که لایق آن کار باشد حاکم اگر خواهی که احصا کنی از برای بنام آن  
 حمد یا کردن تمام یا طالع در خانههای بی نام باشد از موضع آن اجتماع یا آن  
 استعمال که در شش گذر شده باشد و آنکه اولای خلکی در آن ساعت که ابتدا  
 کاری خواهند کردن موافق باشد یا اولای خلکی در وقت اجتماع استعمال  
 دلیل باشد که آن کار که در ابتدا خواهد کردن سیاه بود و کار یا خد تعالی  
 کمال رسد آنکه بهترین سودی را که رعایت کند در احتیاطات آن مسود  
 که در وقت اجتماع استعمال مشتری بود باشد بر طالع احتیاط یا بر آن موضع که  
 در وقت احتیاط در وی بوده باشد و اگر حاکم آن مسود خداوند آن حد باشد

که اجتماع استعمال گذر در وی اشراق افشان بوده باشد شتر و از آن پسند  
 یا آن شتر طالع که گذر شد خداوند طالع قرآن مایل کوه ما خداوند طالع قریب  
 سال ما خداوند فرادیت باشد دلیل که تر رعایت کمال آن کار **د** آنکه  
 اگر حاکم ارباب شکلات قریب وقت اجتماع استعمال از کجوس کلم باشد  
 یا باط باشد شتر و دلیل تمامی آن کار بود و الا دلیل ضعف مایل  
**اما قسم دوم** و آن در اعتقاد حالهای قریب در اجتماع و استعمال و آن  
 از در رجاست **ا** آنکه هر کاری که ابتدا آن وقت اشراق افشان که ماه و بوط  
 در اس حواشویان کار تمام شود زیرا که خون از او متصل شود در جانب  
 شمال جبهه بود **ب** آنکه امدهای آن وقت اشراق افشان که ماه در کجوس کلم  
 الطلوع مایل از آن کار اسان بر آید **ج** آنکه ماه در وقت اجتماع مایل بریم  
 اول دلیل باشد که مایل که از شتر راستی در وقت وجود آید و از شتر اول  
 استعمال دلیل بود بر خصوصت زیرا که مایل و دلیل مصادمت بود و در مقابل  
 مایل دوم دلیل آن بود که **ا** مایل که مایل دعوت کند و از کار بود  
 و از سوم **دوم** با اجتماع دلیل بود که مایل که مایل کجوس کلم که مایل که مایل  
 که مایل که مایل است و خداوند خانه او چهارم بود اول **ا** آنکه



قره رندی از او تا مطلع باشد و حد او بخانه او ناظر باشد و این دلیل  
 آن بود که آن کار در ابتدا و ابتدا کون حاصل شود **دوم** اگر قمر در  
 وتری از او تا د بود و لیکن خداوند خانه او از وی ساقط بود و آن  
 دلیل بود بر خونی ابتدا و تنایب ابتدا **سیم** اگر قمر در او تا د بود  
 لیکن خداوند خانه وی ناظر بود و این دلیل تنایب است و او خوبی  
 ابتدا هم **سام** اگر قمر در او تا د باشد و خداوند خانه وی بوی  
 ناظر باشد و این دلیل تنایب است و او اهما بود و این چهار دلیل  
 ما در کتب شد در همه جز ما که دلیل است و دلیل عاقبت بود و در این اعتبار  
 باید که در ابتدا کار با اگر ما مصلحت باشد محسوس آن محسوس  
 خانه او باشد مانده باشد اگر خداوند خانه او باشد دلیل آن بود که  
 آن کار در وجود نماید و اگر خداوند خانه او بود آن کار در وجود  
 و در آن دست یا ما سعیدی مصل بود یا نبود اگر سعیدی مصل بود  
 در اول آن کار محسوس بود بدید و عاقبت مصلح انجامد و اگر سعیدی  
 مصل نبود آن کار در وجود آمد لیکن ما وحشت ب ممتز جاهل  
 ما در کار آن بود که از سعیدی ما کشته بود مگر در حق آنکس که میگوید که

بگوید

مشهد

بگوید در حق او ممتز آن بود که ماه از محسوس گذشته بود ح او بلیان  
 که ماه در شب موق الارض بود در روز تحت الارض که آنکه ابتدا  
 عشره ماهه دلیل بود رعایت لیس اگر اشاعت عشره موص ما یا سعیدی  
 حالک آن سعید موافق آن عمل که و این عشره ان سعید ماه بود دلیل  
 آن کند که آن کار رعایت کوی در وجود آید در ابتدا کار ممتز آن  
 بود که ما مصل بود از سنبل معلوی و مصل انتقال از سنبل معلوی است  
 که از ستاره باز کرد و دستاره شوند که فلک او مالای فلک ممتز  
 یا از ستاره که روی بهبوط نماید باشد باز کرد و دستاره بودند که روی  
 سرعت نماید باشد و این شرط در ابتدا نگاه باید است لایزال  
 که با شاه محک خواهد رفت زیرا که باید که ماه درین کار روی از معلوی  
 سنگی نماید باشد و ممتز ابتدا مانده باشد که در آن دست  
 هر دو در وجود سعید باشد و سکندر ناظر باشد از نظرهای سعید و آن  
 حد ناظر باشد ب غیرین و نظرهای سعید است جلا حرهای که نقلی دارد  
 رعایت حال - الشیخ ای نقلی دارد رعایت خانه ماه و آن  
 است که چون خداوند خانه ما محسوس باشد باید که ناظر نباشد تر از

از او تا مطلع السالت آن ملحق دارد رعایت حال مطلع و این جهت  
 و حرات از او تا مطلع یا کس مصل بود یا کوی ثابت ما بریج  
 در حدین و هر که از این اقسام مصل را از کار با شاست بود  
 و مصلی را نا شاست اما بر جهای مصلب که مطلع باشد یا ماه در  
 ایشان بود دلیل آن بود که آن کار با را تا نبود در روز تراه کرد  
 و هر سماری که مطلع او ان کما یک روز در وجود و حضور ممتز بودی  
 در از کشته و هر کس که کار نزد روز ما آید که کسی که روی و عده است  
 بدان و فاکند و حواسها و کمنها که روی اعماق افتد در اکثر اوقات خوب  
 و ممتز آن که ان کمنها ما که دریم نظر باید کردن درین بجهای مصلب از جوار  
 و جوار اول که حمل از به کجا سر به الانقلاب ترات و اما  
 سرطان در عت انقلاب از وی کمتر است و لیکن از وی بیشتر است  
 از رای اما خداوند او است و ماه در رعایت سرعت حرکت ممتز  
 در انقلاب مصلت و حوی نیک بطی الا شتابت زیرا که خداوند وی  
 زحل است و او در رعایت طویر است و جردوم آنکه اگر این بجهای سعیدی  
 بری ناظر باشد دلیل آن بود که آن کار هر چند ابتدا تمام بود لیکن عاقبت

دلیل

تمام

تمام شود و اگر کسی بری ناظر باشد دلیل بود رعایت تنایب کار و اگر کم  
 سعید هم محسوس ناظر باشد آن کار تمام بود لیکن تحت و مشتق در محسوس  
 اگر خداوند مطلع در کجاست باشد انقلاب آن کار در مدت دراز کار  
 شود **در چهارم** اگر نظر باید کردن در در مطلع و در آن در که ماه در  
 باشد اگر خداوند حرات در جرم بود انقلاب آن کار یکدفعه باشد  
 و اگر در حال بود انقلاب آن کار در عت و تحت بود و اگر عطا در یاد نره  
 با مشری بود آن کار حاصل شود و س که روی مصلب شود است اگر  
 مطلع یا خانه ماه بر جهای ثابت باشد دلیل ثبات آن کار بوده باشد  
 و سعادت و کونست آن کار مصلی بود و نظر سعید و کونست و اوست  
 در ساق و وزن محسوس را الا در زفاف که ساست او کهای مصلت  
 و هر آن سماری که مطلع او ازین کهای ثابت بود در از کشته و حضور ممتز  
 بصیرت انجامد و بسیار دست که عتوب سبکترین بر جهای ثابت بود  
 از روی آنکه خداوند او در ج است و او در ممتز ثابت ترات و فی هر  
 در حال در مصل حوش سبب آورد که او از ممتز ثابت ترات از برای آنکه خداوند  
 او در حالت و اما بر جهای ذج بدین چون مطلع باشد یا خانه ماه باشد











در دلو بسم است **اسرار** لط و در حوت  
 ع است و ط که در دلو و این در جهات که خون سرد در کباب  
 سگ ضعف باشد و خون محض در لجا بود دلیل باشد در سعادت عرض  
 و باید که دلیل بود در تمامی محبت **الحا** اعتبار اوقات البیور  
 حکم گوید صدمه کردن ارا سدا کار با مشش از لسوت و لورا کسوت  
 همت روز و تخم شش از خسوف **بسمه** روز و لورا از خسوف لروز  
**الس** طیس که لعلی در روز و لورا در همان چهار وجه است از روز  
 که از ایام الشب گویند حکما الحاق کرده اند که از وقت اجتماع ماه  
 یا آفتاب تا اجتماع کمر تنها سیار است و هر قدر که کاری دیگر را  
 شاید و کم است که از وقت اجتماع مازده ساعت تحت  
 تپاه است زیرا که چهار ساعت تحت لیل هلاک تر و جان پاشد  
 و چهار ساعت دوم دلیل بیماری و تنهایی را مانع و چهارم دلیل تنهایی  
 حال بود و اگر دلیل بیماری نبود و لورا ازین دوازده ساعت دیگر  
 نصیب نبره است و این سناعت شایسته باشد هر کار با را  
 خاصه لعلی نبره دارد و لورا ازین دوازده ساعت دیگر لعلی تطارد و لورا

و این ساعت شاست است کارهای عطاره را و لورا ازین دوازده ساعت  
 دیگر لعلی نبره دارد و این شاست ماسد نفی را و مشش سلطان و غیرین  
 و زویش را خاصه خون فرسود و بود و لورا ازین دوازده ساعت دیگر لعلی نبره  
 باشد و آن شاست است رعایت را و حوی کند و نماند و در حوت  
 شاندن خاصه در چهار ساعت نخست خون با را باید بود در روز و لورا ازین  
 دوازده ساعت مشش را است و ان ساعت سناست است کارهای سلطان  
 در کس و ماتندان و لورا ازین دوازده ساعت دیگر در پنج رات چهار ساعت  
 اول و سناست است زشتن و صلاح کوشیدن و جنگ کردن و چهار ساعت  
 دوم ساعت شاست است قصد و حجامت با و چهار ساعت دیگر هر چه کار را  
 نشاید و لورا ازین نوبت با دیگر ماصاب را و ان ساعت سناست بود  
 تنهایی بود و هم کس از بیت ساعات سه ماز میاید و الس حکم میگوید  
 که تنهایی حال کمتر از است که تنهایی ایام شب **بسمه** احراز نماید  
 ازین ارا سدا کردن کار با در ایام ششمان از اول روز است و هفت ماه  
 مانده چهارم از نماند و دیگر و لورا ازین تا عالم مازده روز امام زیادت  
 بود و لورا ازین از ابتدا دوازدهم تا همه روز نوزدهم ایام ششمان بود و لورا ازین

تا آخرت و ششم ایام زناوت بود **بسمه** حزم نماید کردن ارات شاع  
 و ان نیم و نوزدهم دست و هفت ماه بود و همچنین هر زمانه کردن از اشتهاع  
 ما و ان هشتم و چهاردهم دست و یکم دست و هشتم ماه بود **بسمه** و او سوز که  
 دلیل آن کار کار ابتدا خواهند کردن قدری فوق السکود بود **بسمه** تحت النجوم  
 است خرم لیلی که از وی احراز نماید کردن در احتیارات **بسمه** است و اعلم  
**بسمه** هفتم در آن کس آثار احتیارات در حقیقی ظاهر بود  
 بلکه آثار احتیارات در آن حالت با ننگ ظاهر شود زیرا که هر چه در حقیقی  
 ایشان ظاهر شود در حقیقی رعیت هم ظاهر شود و هر اثر که عامه بود اثر او  
 ظاهر شود و حکما گفته اند که احصاء سناست بر لیبای عام و در لیبای عام  
 اثر جز در حقیقی که انحال ایشان عام بود ظاهر نشود و ان سناست  
 الالامت با نفض **بسمه** هشتم در خرم لیلی که احصاء از  
 بران او باشد یکبار شستار مکتوبه که هر کاری که هر روز ماهر هفت ماه  
 در وجود آمد احصاء از برای او معتمد نمود و ان ننگ است از برای ایک  
 بکر مایه نفس هر هفت اسحاق افتد عالم آنکه او اختیار که مایه نفس را در اختیار  
 شرح داد است و حقیقت که هر خزان کار دیر تر در وجود آمد و کمتر مکتوبه

از احتیارات در وی ظاهر تر بود **بسمه** نهم در احصاء چگونه نماید  
 کردن در دینی مافرمس شود و حکما گفته اند چون ماهر ممکن نکند و طلب صلح  
 و دلگرمی میسر نشود اسدان وقت نماید کردن که مشش را در هر چه طالع بود در  
 کاشان شران اند دفع کنند عنین الطبری می گوید که این سخن در کاد مای  
 در است باشد که از وی طلب ثبات و دوام نکند و اما آن کار که دوام  
 از وی مطلوب باشد تمام نکند الا آنکه فرسولیم بود در لیبای  
 روز و نوسس مکتوبه که چون ماهر کردن اسدا ممکن نبود مودت صلح  
 ماز را از طالع ماکظ ماکظ و مایه که در طالع سعوی باشد و کن محرمات  
 نخستین **بسمه** دهم و اندم اعلم بالصواب **بسمه** مقالت دهم در جزو مات  
 بلکه سارا ان اصلها که سان گویم هر کس را که خاطر خوی طبع را ستر بود  
 و راق اصول و فوفش سماهی حاصل بود او را حاجت نباید بیان اختیار نماید  
 بیوزی زیرا که مشش سخنها در احتیارات هر وی گفته شود چنان باشد که ما  
 در مقالت اول این کتاب شرح دادیم لکن چون خاطر هر کس بدین معنی وفا  
 نکند لاجرم هشتم از کاحات بدان مشش افتد درین مقالت آوردیم  
 و ننگه بد از یکدیگر جدا کردیم تا هر خواننده را سان شود **بسمه** از کربان



ب در موی ستر زدن در نوز کالی کردن در ناخن کردن در این  
مانند زدن و در خند کردن در حجامت کردن در خم سیر کردن  
در خند کردن در اندام علاج کون در علاج اعصاب در علاج عروق  
در در ادوی سبیل خوردن در در ادوی که سود آرد در در ادوی صغیر  
آلو در مطبوخ خوردن در در ادوی که اسهال عظیم کند در آن دایره  
علت از سر و چشم راند بط در غره و تپه و خند کردن که در  
علاج سارهای مکه و دینیه نما در جامه نوبید و پوشیدن که در  
صناعت روز و نزهت در جزئی خوردن که در در حن که در کردن  
او در مال فزاین از برای بود که در جام طلب کردن که در جام دادن که  
در صنعت کمال در عودت کردن از برای دوستی که در عودت کردن از  
برای دشمنی در تنوید بخش در در گامای پوشید که در زمان سوزن که  
در ابتداء کردن در سوز کردن بجز از همت عالم از احصاء یعنی از ابداع  
روز در مایه بس و اسد کون بر صحت که در ابتداء امور خشن و شتاب  
در علم کون ادیب ما در علم روز ما در علم مساحت در در نیکو  
و دایه سیرون در در شنا و افکندن در در مردم کون در در خوردن صلح من

در کار زدن در درخت نشان مطر در تم کاشی در احاطه  
زمینا در حصار با عودن در نشست و در فریند که اول نشانی  
در ادو و عودن در آزاد کون در شیر دادن کود که در باز  
دانشن از شر کود که در نگاه کون در زخاف کون نظر در سوز کون  
بخشکی در سوز آب سا در حکم منسوب در امن نشند در سپت  
کردن و رخت ملک نشین سد در لواس من سد در لوکشان سد  
در فرجه بسته ن سوز در حاحت حواستن از سلطان در صد کون  
و غان مطر صد کون همار ماین در صید کون در ریاعه در تاشا کون  
در حاکمی در تاشا کون بر آب در ماسا کردن در آب عود در  
کشی در اب روان کردن عه در شراب کون عو در وقت شراب عود  
در در ممانه من ع در شطرنج و کون حاسن عو در حوکان زدن ف در دست  
دعا کردن و الله اعلم بالصواب ا در کما به رتن در کون احصاء بودی  
نام سود است که ماک طالع و موضع فقر محل مغلوب باشد و الا در کون  
رحمت ماسرطان یا بسد مح اوب الطبری که در متن است که ماه  
در ماسرطان بود و اگر درین حال مصل بود مستری با بونبره از تسلیت

با تو سبب نیست دلیل بود بر آسایش و زادتی حال و اگر ما در حوضت  
باید که مصل بود بر نبره تا کمال مطلوب حاصل شود اما این ادوی بر نبره  
باید که در حضرت ادو شود که کما س عطاره مایه مار حل بود  
ب ادو شود که در خانهای یکی ازین ستارگان باشد اگر ما  
در کعبه مصل بود و عطاره در طالع بود و دسل بود که زرد سرون آمد  
و اگر ما مصل باشد بر حل در اوقات باشد دسل بود که در حوضت  
و اگر مصل قناب بود دسل بود بر تنگی و اگر مصل بود بر تنج  
دسل بود که صغیر اجرات ارحد مکنزوب در موی سر باز کردن  
جزئی که این احصاء لوی تمام سود دواست اما که بر در کعبه  
دو حسی بود الا در سبب مجرب اوب الطبری که در در ممران یا بود  
رو بود که شرکوات ماک در حوضهای آبی بود ب باید که ما  
مصل بود سکی از دوسود زرا که ان دسل بود بر آنکه موی باری دیگر  
در شالی که بر امسا از حوضر ماک در کنش حیزت است که  
ما در حوضهای مصل مصلی شسته خاصه جدی زرا که دسل بود بر آنکه موی  
دیگر آمد و خردایش را سبب ان غم بود باید که ما مصل باشد

بر حل هم ازین علت که کشند ماک ما مقبل بود بر نبره ادو شود که در حل  
با موع در طالع و مست باشد ادو شود که فقر در حل باشد ادو شود که فقر در  
طالع باشد در زوزه کردن جز مایه که بر ان احصاء تمام شود حجات  
اما که ما مقصل بود تا قناب تا تحت الشیخ بود خانک از انقباب حل  
نشده باشد اما که ما در حوضهای آبی بود ادو شود که حمل شود و لشد  
و جدی بود محمد بن اریب که ما که ما در حوضهای زمینی بود باید که ما  
مصل بود ستارگان که در بیوط باشند تا محرق یا مارج زرا در دسل  
که آن موی دیگر بود ماک که خرد از طالع منجز بود و در السماء اما در بلاد  
بودی در ناخن حیدن این احصاء لوی تمام سود دو چرت باید که  
ما در خانهای زهره ما در خانهای موع بود ما در خانهای نیزین محمد اوب مصل  
نیزین ان بود که خانهای ماه نور ماسرطان مغلوب یا بود بود اما که ما  
رما باشد در نور ما در حساب ما در دو امسا از ادوی جز باید که در  
در حرات ا جز ما که در انانک ما در حوضها در حوضت بود زرا که  
ان دو بوج و خرد و ناز ان نشان بد باشد ان کار و دسل بود بر آنکه ان ناخن  
دیگر بار بودید جز باید که در انانک موع در طالع وقت بود یا ما در



یک که باشند زیرا که ملاحظه بود که گوشت بیرون ۲ حذر ماکون از آنک  
 قمر از طلوع طلوع بودی حذر ماکون از آنک ماه مصل بود ستاره راح  
 حاصه چون در بسوط باشد و الا هم در وقت آفت در آن ماحن بیدار  
**در این ماه ماکون** این احصاء نوی تمام سود چهرات اول  
 این ماکون کردن که نگاه او بود که ماه در کعبه ساند که آن مراح منسوب  
 مان کعبه باشد و در مسوب اس بجل و کندن و قماش شود و کوش و بارونا  
 کوز را سینه سرطان دشت و مملود دل باشد و شکم درود و بسیند و  
 بمران دفع معقب و بهر دوران کویس و مرز انو با بگری و ساقها  
 ملو و با سگوت و کیمالوشیا و کیمالوشیا که در آن که عضو بد منسوب سوری  
 قوی بود این کون بوی روان باشد ماه ماکون ناقص هنوز مانده  
 و سلم بود از بکوس ۲ ماکون ماه مصل بود مشتری و ستوری فوق الارض  
 اس در عاشر یازدهم حاوی عشر ماکون سس اگر مشتری بودن درین مومع  
 باید که در طلوع بود و قمر باید که ناطر بود ماقاب و داخل هنوز ماکون از وی زو که  
 این طلوع در کسحت کذوی حاصل شود احتشای از وی خرد یا کون  
 در حضرت ایا ماه بوی باشد از متوازنه اقباب - المکالی بود از

لاجل

کوس خاصه مرغ **در فصل کردن** این احصاء نوی تمام سود چهار حرمت  
 اعدا کلکلی سوری کون بهترین آن بود که ماه در کعبه باشد الا در نور قوی کون  
 بهتر آن ماکون که ماه زاید باشد در روز و حساب ماکون ماه در کعبه ای هر گویا  
 ماکون مصل بود بیسود است ای از وی حذر ماکون بهشت حرمت  
 اعدا خانهای روحانی مصل و در حصدین بود خاصه حرزات ماکون خانه  
 ماه و طلوع رحمای ارضی نمود هر که حرمت حذر ماکون هر اوردت  
 اجتماع تا سوزد در ح اس کار رات سوزد اوردت بهتبل حذر ماکون و  
 حذر ماکون از آنک زحل مرغ در طلوع باشد یا ماه زرا که آن در کعبه  
 از آنک جای جواحت رگ کبود و تنه سود و حاجت اید برون آن در درین  
 از هر چه احراز کردن اول سرست نه احراز ماکون از آنک زحل مرغ در زمان  
 طلوع باشد حذر ماکون از آنک زحل مرغ در هشتم قمر باشد **در حجاب**  
 کردن آن این احصاء نوی تمام سود دو حرمت اید برون اوب کون باید  
 که خانه ماه و طلوع کعبی از رحمای الهوی بود زیرا که حون حین ماکون خرد ماکون  
 و حون صفای ماکون و دفع او ظاهر بود و ماکون ماه مصل بود مشتری - سوری  
 با کون ماه زاید هنوز مانده ماکون ماکون ناقص هنوز و کسب

و است ای از وی حذر باید کردن حرمت ایزن بهر آنت که ماه  
 در نور بود یا در آید - درود کسوس کون در مانع جایگاه نیرین  
 ماکون نامن اسان محسی بود در رغبات تنهایی بود در حجاب کون حذر  
 ماکون از آنک ماه کسحت اشعاع بود و از آنک طلوع ماکون خانهای روحانی  
 ارضی بود زیرا که حوصان بود که سودا بیدار بود و از آنک رحمای آنه  
 بود زیرا که حوصان آن بود که فایح و لغو بیدار بود در حون سسایه  
**کردن** این احصاء بود تمام سود چهار حرمت ایا که ماه و اید هنوز  
 باشد و زاید حساب باید که سوزا اجتماع و سس از سس سال بود  
 ماکون ماه مصل بود مرغ از سلسلت مازت قدس و حون جواهی نیک  
 بیرون کعبی خاک سح آن حاصل بود ضد این شرطها اعصار باید کردن  
 ماکون ماه از عقاد ساقط بود ط در حینم کردن این احصاء نوی تمام  
 سود بهت حرمت ایا که ماه مصل بود زهره - ماکون مصل  
 بود یکی از دو سوزد ماکون ماه در کعبه باشد بود ماکون زاید کون  
 ماکون خرد و خانه او شمایی بود و باید که خرد و طلوع صاعد کون  
 باید که خانه ماه و طلوع کعبی الهوی بود و است ای از وی حذر ماکون و حذر

احذر باید کردن از آنک ماه در غزب خاصه حون مرغ بوی ناطر بود از آنکه  
 طلوع ایا که نظر مرغ از سلسلت مازت قدس بود و ماه ناقص بود  
**ی در احتیاط علقه** این احصاء نوی تمام سود است که سوری اگر  
 در طلوع بود مقصود بود حاصل بود و دیگر کعبی طفت ظاهر شود و اگر  
 در عاشر بود بیمار زمان بک و خلط مکنه و اگر در سابع بود علاج بود  
 بود و اگر در راه بود علقه بود که زاید و است ای از وی  
 حذر باید کردن حرمت ایا که اگر محسی در طلوع بود ان علقه خط  
 بود و تنهایی ان زود ظاهر بود و اگر در عاشر بود بیمار از آن علت  
 علت دیگر بود و اگر در راه بود خط بکشد باشد اگر در اتواد  
 علاج مرموس بود بیمار و طبیب ار مکنه مرموس شود و اگر اگر سوری  
 ماکون باشد ماکون سوری دیگر ماکون بیمار و طبیب ار مکنه مرموس  
 ماکون اگر حوا و نر طلوع ان وقت مرموس بود و حوا و نر طلوع در هشتم  
 بود در حال ان بیمار در دست طبیب ماکون بود اگر ماه در  
 طلوع دت دارو خوردن بود علت ورم پیدا شود یا در علقه  
**اعتن** درین باب سر حذر را نظر ماکون اهر کاکه عضو را



علقه حوائج کردن بدان که آن عضو از آن کوام که است پس باید که  
 ماه در آن که بنام و اگر نام مسود نامد بود - اگر علقه نیمه بالا  
 حوائج کردن بدان که آن عضو از آن کوام که است پس باید که ماه در آن  
 که سکه و اگر علقه از سر تا ناف بود باید که قمر در میزان و تدر  
 السما و الارض بود و اگر علقه سمت از زمین حوائج کون باید که  
 قمر در نیمه و اگر در فلک حج اگر مقصود از علقه ناقص کون حلقه  
 بود ماحری که در آن ماه ناقص التمام و از اید السیر بود در طالع  
 سدی بود - در علاج جنس بیمار بهیایا درین باب  
 رعایت باید کردن و حرارت اگر مری و مسل بیماری بود در آن وقت  
 علاج باید کردن که احباب برود باشد و اگر در مسل ان بیماری زحل  
 در اسرار علقه باید که احباب در وقت مری و اگر در مسل بیماری عطار و  
 در اسرار علقه باید که در وقت مری و اگر در مسل بیماری بود باید که  
 در وقت علقه ماه در مقابله حوائج کردن که بود که ماه در وی بود  
 در وقت سوال بیماری باید که ماه خالی بود از کون و از اجتماع  
 متصل بود مسود و احباب از وی حذر نماید کون آن که ماه

در سوط باشد مادر و بال مادر طریقه مختومه مادر محاطه حوائج سراسر  
 ماخذ آنه ثمانین یا محاسن اصابت نامتعلقه او ماتر سحر او نامسان  
 او او او دوازده دردم باشد در در او وی مهمل خوردن که اسمان  
 جمله خطی که کشش حرکات نامد در وقت الک طالع و خانه ناما  
 بر جمای آبی باشد و بهترین عقوبت و میزان هم او نامد  
 نامد که ماه ناقص التمام بود و ناقص الحساب نامد که موصوف بود  
 از سدی و متصل بود سدی و دیگر نامد که در وی وی از دین  
 بیش از سوز در در بود نامد که در وی حوی بود نامد که نامد بود  
 در خوبه باید که فوق الارض بود و متصل بود ستاره تحت الارض  
 دان ستاره در راه بود و احباب از وی حرر نماید کون در جبر  
 کون نامد در اسرار حیات بنام است - نیامد که مهمل بود بخوس  
 که اگر مهمل بود بر زحل کار گیر نماید و نامد که علت های دیگر بود باید که  
 متصل بود در وقت در دین و سخن بود و در آن وقت که گمشاد نظر  
 و از سلنت و سوس او داشته است و الا اثر دارم و صنف  
 بود و اگر احباب نامد بود از نظر ناما حرارت و پیوست زبات سوز

و اگر مهمل بود کونکی راجع ان داروسته بر آید **در او که سوز**  
 آورد درین مسمی و حرکات نامد که در وقت الک طالع و خانه نام  
 که آینه باشد تا ضد سوز او نامد که ماه مهمل بود مسمی و احباب  
 ای از وی حذر نماید کون در حرارت الک خانه قمر و طالع کج از وی بود  
 الک ماه مهمل بود بر زحل در در او وی که صحر او در درین  
 مسمی و حرکات نامد که در وقت الک طالع و خانه او ماه مری مری  
 نامد - الک ماه مهمل بود بر زحل و احباب از وی حذر نماید  
 کون الک خانه قمر و طالع کج آتشی بود - الک ماه مهمل بود مری یا  
 آفتاب بود در مطبخ خوردن و در حرکات نامد که در وقت الک طالع  
 و خانه ناما بر جمای آینه نامد که بود نامد که ماه مهمل بود بر زحل  
 و احباب از وی حذر نماید کون الک طالع ما خانه ماه کج آتشی بود  
 ماحلی که - الک ماه مهمل بود بر زحل مری یا آفتاب اما در جبر  
 طالع و خانه ناما مری سلب نامد در جمای مری است نهایت تبا بود  
 در در او وی که اسمان **عظیم** کند درین باب در جبر ناما نامد  
 الک ماه مهمل بود کون که اگر تحت الشعاع بودن خواهد آمدن

نامد که ماه مهمل بود ستاره که مستقیم شد - نامد در آن دست  
 و احباب این کار را نشاید است که ماه مهمل بود ستاره  
 که تحت الشعاع یا راجع بود اما ان دارو که کارمانه کند در وی در وقت  
 الک ماه در بر جمای دوسمین باشد - الک مری سمدن یا  
 مری عطار بود خون مسود باشد در در او وی که علت از در وقت  
 بر درین احباب حذر نماید نامد که ماه در زحل نامد  
 مادر زحل نامد که همان او ذنب سوز در در بود نامد که در استمال  
 مری که بود در وی ماحتاج نماید - نامد که مری سوز ناما  
 ای این کار را نشاید صدمه این چیز است که او که در بطور در وقت  
 در وقت کون درین باب سوز نماید و کسین امواج کون که  
 نامد در زحل ناما در زمان دوازده در جاست حرر و کسین نامد که در کهای  
 مری کون نامد که ماه در زحل بود مری مری سوز نامد که در کهای  
 آتشی بود لکن زحل مسود بود بر زحل - نامد که ناقص التمام  
 مسود بود کون مری سوز نامد که ماه مهمل بود بطار در عطار  
 قوی باشد و الا نامد که مهمل بود مسود و احباب از وی



اگر از آمدن آفت که متصل بود مرغ یا آفتاب از توج خام  
 خون در قرص باشد که در وقت **کون** این احصا بودی تمام  
 شود سه حرارت اما که ماه در میزان ما در جنوب باشد باید که  
 طالع هم ازین کما بود و از میزان یا حوت دلیل است از نافع تا باقی  
 بهترین آن ماسد که ماه سوخته بود سیود و زاده انور باشد  
 در علاج بنام بیبای دکنه در منی سه حرکات ماسد در اشت  
 ماسد که ماه در کلهای آفتی بود و بهترین نور است ماسد که سود  
 در او تا دما شد ماسد که ماه خلیج بود در محاسن و آخ اروی جز  
 ماسد که در آنست که ماه متصل بود در جبل زیرا که ان سب درازی سادی  
 بود که در جامه تو برین و کوشیدن ای اندون منی رعایت  
 باید کردن است حرارت اما که ماه در کله در حد من باشد اما که  
 حوا و ناسع نامع الیر باشد و محرز در جنوب اما که ماه زایر انور  
 و احساب بود اما که باید که تدریه ماسد ساقط و صعیف بود و اگر مفضل  
 بود برین اولتر بود و اگر بر شدن در ساعت مسود اثنای اینه  
 اما که در طالع مسوی بود و ماه در عاشر بود مسود بود و ان مسود که در طالع بود

باز در هر حدز باید کردن اما که ماه در برج ثبات بود و بهترین  
 است اسد است از محاسد قمر محوس اما قبله ما ترجع انشان خاص  
 ما قیاب زیرا که مقابله و مقارنه آصاب دلیل آن باشد که ان عام  
 باقی تن کند شود و عانت آن جامه را با بخا و نذش در کور منند  
 در ساعت زرد و تقیر در منی حمار خزن نگاه باید  
 داشتن اما که ماه در هر جهای آفتی بود اما که  
 باط بود اما قیاب یا مرغ از تنلیت ما در قدیس و اگر ناظر  
 بود سعیدین از هر نظر که بود و او بود اما که صاحب طالع صاعد  
 بود اما که ماه در کلهای ذو حدر من باشد او لنتزان بود که  
 ان کج مستقیم الطلوع باشد که در جوی فرید  
 در منی هم خزن نگاه باید داشتن اما که ماه در کلهای  
 مستقیم الطلوع بود زیرا که حوت حسن باشد خزنه راهتر بود  
 و اگر در هر جهای معوم الطلوع بود فرید را زمان باشد و باغ را  
 شود اما که ماه زایر انور و احساب باشد اما که کله هم سعید  
 در خانه مشتری بود و متصل بود سیود اما که از ان وقت که از

اختراع باز کرد و تا ترس اول دلیل بود بر عدول و انصاف  
 در محالمت و از ترس اول ما محاله دلیل بود بر حصول مقنود  
 باغ و از مقابل تا ترس دوم دلیل بود بر تنگت حال مشتری و  
 از ترس دلم اما مقارنه سک باشد حرهای دوسر اما که ماه ساقط  
 بود از هر وعطارد و الاحصوت ارد و همچو ماسد که در ساقط بود  
 و اما که ماه متصل بود مسود اما نقل سندی که در جویها  
 در ختن در منی حمار خزن نگاه باید داشتن اما که ماه  
 متصرف بود از نسوی و سعیدی متصل بود و اگر محس بود باغ را  
 زمان نوارد اما که ماه در طرف خود بود اما که ماه در کلهای  
 معوم الطلوع بود اما که ماه نامع انور و احساب بود و اگر  
 حوت حسن بود دلیل آن ماسد که ماه را مسود منوی باشد و مشتری  
 زمان بود که در شرکت کردن در منی سه حرکات باید  
 داشتن اما که کله و خانه ماه بر جهای دج من بود و بعضی  
 از حکما گویند که اسد را وحدی را در من منی دو بود اما جزوا  
 دلیل دوستی و امانت باید و سبیل دلیل منفعت باشد  
 و حوت دلیل مسست بود لیکن با حصولت و اسد دلیل جد و منفعت است

دجی دلیل آن باشد که هر دو از یکدکشت داشته اما دیگر معان  
 کار را تمام است اما محل دلیل آن بود که ان شرکت زود زایل شود  
 و ثور دلیل عانت بود در سلطان دلیل دردی بود و میزان دلیل دردی  
 را که کردن ان شرکت بود و جنوب دلیل کند بر جک بود دلیل بود بر زبان  
 کون در محالمت و ما در متذمه پیرا که ایم که احوال سعادت و کجوت نظر  
 ستارگان ماسد که در منی نظر ما در من باب است که مسود ما قمر باشد  
 ما در طالع اما ما بکشد از مشکله با ماه ما بطالع اگر حوا و نذ خانه ماه ناظر  
 بود ماه دلیل بود را که ایشان فوت مفارقت از یکدیگر راضی باشند  
 و در ان شرکت مسود کند و اگر ناظر نزد دلیل بود که هر دو انباز مکر را بخینت  
 شتم گفته و بیان سبب اننازی اطل شود است الخ از وی حوز ما کون  
 دو حرز است آنودنی کوس از اودا نظر خراوند خانه ماه از مقابل یا  
 از ترس که دلیل حضرت بود در وقت مفارقت **الورد** **الضمان**  
 از برای سود در من باب سه حرکات ماسد داشتن اما که ماه عطا  
 بود که شود باشد و ماه ناظر و متصل بود باغ حاکمی شرکت است مالک  
 دست ارجانه و حوا و نذ هر دو ماسد که صالح باشد اما که عطا



۶۶ در نور ماه بود تا آن مصدر زود حاصل شود **در اوام طالع کون**  
 در نایب ح حرکت آمدن است اما که ما در عقب ماوس باشد  
 حاجت است اما که طالع کون کلمات است اما که نایب  
 انور باشد اما که ما کوی بود ارجوس و متصل با کوی بسود و بطا  
 در آن وقت و عطاره اما که مسود باشد اما که صاحب طالع  
 صاحب سابع مسلم باشد ارجوس و متشکل کوی و اساع ارجوی  
 حوز ما که در حرز است اما که ترس فرخ بود اما که در خا  
 زحل بود اما که محاسد زحل کفر این است بر است **در قاع**  
 دادن اما که مشری و عطاره ناطر باشد ماه ما نام دو بار  
 رسد اساع ارجوی حوز ما که کون حرز است اما که  
 در موضع معلوم این از زحل در حرز است اما که در عقب  
 اما که با عرض بود از منطق الربیع و محتقان این ناطر و مختز و حوات  
 اما که با بطور در حوز است اما که در اول در جها حوزا و اسود و  
 بود با طالع ارجوی بر حوا است اما که عطاره در دوما شد از نظر زحل  
 در فرخ زحل و فرخ سبب است در صورت بود و زحل دلیل مصل بود

الربیع

**در صنعت کیمیا** است خرد زین باب که ما در آشن اما که  
 او تا در حمار کانه از کوس خایلی باشد اما که طالع کون در حد  
 بود اما که صاحب طالع در عاثر باشد ما که حاوی عشره اما که  
 ماه ناطر اما که اقیاب از کوس رسد اما که مسود بود اما که در طالع  
 اختراع اما که استیبال کوش از آن بود اما که حوا و نه جانهای کون  
 مسود باشد اما که عمل کیمیا از آن زود صلح اناب نکا باشد  
 و اگر از آن زود صلح ما که در است و اساع ارجوی حوز  
 ما که کون حرز است اما که زحل کون ارجوی عطاره اما که طالع  
 که منع الطبع ما که زحل کون از آن طالع در حد کون بود  
 و اگر اما که صاحب طالع در حد کون بود اما که در خا و حوا نه انان  
 مسود یا زود ما که در غایت زدن از برای دو سستی  
 در این سستی در خنگاه اما که در است اما که طالع کون در حد  
 است اما که کار در ساعت زهره کشته حوا در روز زهره اما که  
 زهره خایلی بود از کوس است اما که زهره ناطر بود و طالع اما که زهره  
 حوا و نه طالع بود اما که ما مقصود بود اقیاب ارسلت یا رس

۶۷ **در عطاره و مشری و اقیاب نکا** اما که در است و باید که  
 زحل فرخ در او تا در است اما که ان علت از برای زحل بود حوا  
 طالع اما که در کون بود و اگر از برای انان بود طالع و حوا و نه طالع باید  
 که در حوز کون غایت خواهد که از برای کاری بیاید کون  
 تا آن کار از کون استوار حاصل میشود و مکدام عضو معلق دارد  
 پس در و هم ان سار و این عضو مسلط باید کردن و هر چند هم  
 قوی تر بود ان کار زود تر حاصل آید اما که دلیل ان غایت  
 در حق وی خواهد کون ما که ساخت تا اگر استوار بود آن  
 کار در ساعت شمار با موش کند و هم اما که ان ستاره که غایت  
 وی تمام شود قوی تر بود از ان ستاره که دلیل آن کون بود **در غایت**  
 از برای دشمنی است خنگاه اما که در است اما که طالع کون  
 بود اما که در کون مسلط بود اما که زحل و فرخ ناطر است  
 ما و ناطر زحل در نایب اولتری ان کار در ساعت بر طالع کون  
 اما که زحل در وسط السماء قوی چار و اما که زهره ناطر  
 اما که زحل در وسط السماء قوی چار و اما که زهره ناطر  
 اما که زحل در وسط السماء قوی چار و اما که زهره ناطر

طالع زحل باشد **در عقوبت موشن** در وی که خنگاه ما که  
 صلح فر و طالع نظر فر طالع صلح عطاره در کار  
**کوش کون** درین کار در حرکت ما که ما که محبت  
 الشجاع بود و در احتیاج نهادیم اما که حوا و نه طالع نایب  
 اما که زحل کون ساقط است اما که زحل کون از کون  
 هم ساقط است اما که زحل کون محبت الارض است و اگر ستارگان  
 دیگر هم محبت الارض باشند بهتر بود فر ما که ساقط است  
 اما که متصل بود و عطاره در هر دو محبت الشجاع ما که در انان  
 متصل بود و حوا و نه حوس ما که حوا و نه حوا و نه حوا و نه حوا  
 ساقط بود و در وسط السماء اما که حوا و نه ان کار در کون  
 طالع و زحل کون باشد ما ان ساقط است اما که زحل کون  
 اما که ما از احتیاج ما که زحل کون در هر دو محبت الشجاع  
 فوق الارض بود و متصل بود و ساقط است الارض و اما که حوا و نه حوا  
 بود در پیدا کردن کار در سستی خنگاه ما که در  
 اما که ما در کون ساقط بود اما که ناطر اما که ساقط است

طالع







۷۰ از ترس ذر که آن دلیل قی بود با ماد که او داخلی باشد از کون  
خاصه و تند راجع و با از وی جدا میگردن بهست خیز است  
اما قدر جداوند و سهم السواد معلوم باشند خاصه از قی ذر که  
ماد که او را هم حصه باشد در نهادن بنیاد بس که او را نظر نماید  
و نیز ماد که قوی باشد و متصل بود به ریح ذر که همان زهره و جریح  
صدافت است و اگر خالی بود از نظر زهره دلیل فرایی و جریح آن زمین است  
- ماد که همان زهره و زحل است نظر نمود؟ حذر ماد کون از آنکه نظر  
در وقتی بود خاصه همانم ذر که دلیل آن بود که آن بنا تمام نشود و اگر  
تمام شود جداوند آن بهست در ریح بود از جزدان و مصیبت تمام است  
ان ناقص باشد از سیلاب و بریز ماد کون از آنکه جداوند خانه  
قرساقط بود از قمر و از آنکه جداوند طالع ساقط بود از طالع و بریز ماد  
کون از آنکه جداوند طالع یا جداوند خانه یا تحت الشعاع بود اینهمه در ذر که  
جداوند آن خانه بجز کس از تمام شدن آن و بریز ماد کون از آنکه  
ناقص السواد و کسایب بود و از آنکه جداوند طالع معجز بود و یا در قیوم  
از طالع کون دلیل آنست که آن خانه فرو شود از بهر ادای دین بدترین

حاله است که ما بین المیزان و اگر می باشد در هر دو  
درین معنی ده حرکت ماد که است ماد که ما با بطور در جزب  
- ماد که او کون از کون بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود  
و صاعد و مستقیم و آن میسر نشود ماد که ما متصل بود کواوند خانه جریح  
از نظر مای سفید اما اگر نظر ترس با تمامه مای دشوار باشد در آن کون  
- اولتر آن بود که طالع کج هوا بیست با آتش بود ماد که جداوند  
طالع و با در جریح هوایی که با جریح آتشی اولتر آن بود که طالع و  
خداوندش و ما در آن برجهما باشد که خون انساب در آن کجها  
روز مادی بکوتای نماید و میروان از اول سرطان است تا آخر قوس  
و اولتر آن بود که جداوند طالع خوب بود و ناقص بود در هر دو متصل بود  
ستاره ناقص السیر روی در بهبوط دارد و راجع نمود ماد که ما  
مشرقی بود در زهره در حرکت و زایل بود از طالع و متصل بود کج کون زایل  
ماد که ما فوق الارض بود و دفع نمود هر چه کند ستاره تحت الارض  
و اگر تحت الارض بود دفع نمود هر چه کند ستاره فوق الارض ط  
اندای آن عمل از دست و موسم تا لغو نماید که انبیا و اگر خواهد که ثبات

۷۱ کرده شود ماد که ما کواوند خانه خود ناظر نمود **مورد فریب ضیاع**  
درین باب سخن خرنک ماد که است اما که ما در کلهای ارض بود  
- ماد که ما متصل بود و تسلط نحل السدس او باشد  
و ماد که زحل در حیطهای خود مانده بود ساقط باشد باید که  
رابع و جداوندش مسود باشد ماد که ما را بود در حساب در زهره  
ماد که در وسط السما بود و باید که ما و طالع خالی باشد از کون  
- در کار گذر کردن درین کارها جز نکا ماد که است  
ماد که ما تحت الارض بود در خامس در ثبات و اگر فوق الارض باشد  
در حالیکه سر ماد که بود ماد که مسود باط باشد ما و آن سجد ماد که در کج  
مات بود و اولتر آن بود که این سحر شتری بود در وسط السما بود و اگر  
مسود بود زهره ماد که در وسط السما بود ماد که زحل قوی حال بود و ما  
ناظر قوی ارسلت با از قوس ماد که ما در کلهای آبی بود یا در  
**در حرکت شدن** درین معنی سخن خرنک ماد که است  
اما که ما در کج ارضی بود ماد که مای کج کوشیادی که ماد که طالع و خانه  
ما جریح و جسدن باشد ماد که طالع کج ازین برجهما باشد

محمد یارب کون که ما در طالع باشد این درخت رود که براید اما  
ماد که اتصال و سعوی باشد که آن مسود در طالع مادر عاشر بود مادر قوس  
جریحش قمرانی گوید ماد که جداوند طالع شرعی و صاعد بود حان دلیل غرض  
در کسند بود ماد که زحل قوی حال بود در اتوا و مادر مایل الاقوام و  
و او را طالع شهاده می باشد و بهترین آن است که طالع ما خانه ما بر کج  
که دلیل آن درخت بود و اما ارضی ارضی اجزاء ماد کون سر حر است  
اما زحل متصل بود کج کون که در بهبوط جریحش می کشد ذر که اگر حس باشد  
ان درخت کشنده باشد تا سود و خشک شود از غلظت کوی رسد  
- ماد که ما متصل بود به ریح و نه ناقص که ان دلیل حس کشیدن  
ان درخت بود از آبی و بتر آن بود که از سرهای آتشی بود اما  
جداوند خانه ما در احتراق باشد ذر که ان دلیل آن باشد که جداوند  
ان درخت از غم ان درخت کوز و حط حریم افکندن درین معنی  
جریح که ماد که در طالع کج دو جسدن باشد ماد که جداوند  
طالع در جریح مسلط باشد ماد که جداوند طالع بری بود از کون فری طالع  
طالع ماد که ما در کج مختلف بود زاهد در عدد و حساب اما ارضی



احراز ماد کردن دو حیرت اما که تر ناقص بود که آن دلیل آن باشد  
 نمی توان شود - حذر ماد کردن از آنکه کوس را صاحب طالع نظر کند  
 در کار دلیل آن که زرع را آنقدر رسد **در اجابت زمین**  
 سه در زمین مسنی نگاه ماد دوش اما که او تادار کوس خالی  
 باشد ماد که ما مقبل بود بسودی و متصرف بسودی باشد و آن  
 هر دو سکه سکه نظر باشد تا در چهار یا چند در زمین باب چهار  
 جز نگاه ماد دوش محراب کوبد ماد که طالع و خانه ما حمل بود  
 تا تو را یکی ازین رحمت دوحسدین و کمال کوس کوبد که ما در  
 ثبات باد الا در قریب و دوا و ماد که خانه ما کعبه دوحسدین بود  
 ماد که ما مقبل بود کوی مستقیم السیر **سوی کوبد ماد** او تاد  
 و ما خایه از کوس باشد که ماد که کلس و خواوریش مسلم بود  
 از کوس و اصل از وی احراز ماد کون سه حیرت اما که ما  
 کوی مستقیم مقبل ماد زیرا که این دلیل آن باشد که آن حیوان در دل  
 خرد کوش کوان کوبد ماد که نزل طالع شود ماد که ما در اسد  
 یا در حوت یا در قناری بنا شد که آن دلیل تمامی است شود

**در خوردن آب سردی** شون نشست اگر آن چهار  
 ریاضت کوبد بود ماد که طالع وقت خوردن و موضع ما نیاورن  
 اسد بود و اگر خواهد که تماسش زیادت شود طالع وقت **در خوردن**  
 ماد و اگر چهار بابی بارکش بود طالع و خانه ما نیاورن کوس ماد  
**در خوردن** درین باب چهار جز نگاه ماد داشت  
 محراب کوبد ماد که ما در کلهای ارضی بود یا هوای الا حدی غیر  
 فرحان کوبد در همه بر چهار نشاند الا در محل و عزوب و حدی و بهترین  
 اندک در صورت مردم بود و قهر آن کوی رحمت رواست  
 ماد که طالع و حذر او درش و فرود خداوندش مسلم با سدار کوس ماد که  
 خداوند سلسله صاحب طالع نمازحت باشد که محراب کوبد  
 کوان کوبد فرین که در دست ایشان صنعتی بود ماد که طالع و خانه  
 ما نیاورن حوزا باشد **در از آوردن** درین باب چهار جز نگاه  
 داشت اما که ما زیاد بود در وزب ماد که مقبل بود بسودی که  
 مشرقی باشد ماد که طالع و حذر او درش کوی ما از کوش  
 ماد که هر دو نیز رانفط باشد از سکه تا از کوس هر دو مسلم باشد

از کوس و اصل از وی احراز ماد کردن است که هر دو نیز  
 متقابل باشد سکه کوی که آن دلیل خصوصت کند میان نهر و خواروند  
 کوی کوبد پیر نیز از آنکه ما در سلسله بود و کوش **نه در شیر**  
**کوبد** در وی چهار جز نگاه ماد دوش اما که ما بری بود از  
 کوش ماد که ما مقبل بود بهترین ماد که ما مستقیم السیر بود  
 که قهر ان کوبد ماد که نهر مجر بود در فلک جوش **نور در شیر**  
 کردن کوبد که این درین باب که ماد داشت چهار حیرت اما که  
 ما در داشت از مشاع اقباب ماد که مقبل بود کواوندان خانه  
 خود یا کواوندان طالع ماد که جزاوند خانه ما در کعبه ارضی بود  
 ماد که طالع خانه ستاره سحر بود جز نهر که ال خانه نهر بود دلیل آن  
 کوان کوبد که در کواوندان کوبد از مشر و از کوبد **در در طالع**  
**کوبد** درین باب نه جز نگاه ماد دوش اما که طالع و کواوندان مسلم  
 ما در از کوس اما که ما وز نهر هر دو کوس باشد ماد که هر دو  
 خانهای سحر که در حوزو ایشان ماد که نهر **در نهر** ناظر بود طالع  
 یا کواوندان خود و نهره انفعال وی اگر سحر باشد و کوش بود

ماد که از وی باز کش بود ماد که ما در شرف نهر بود ما در خانهای  
 ما در نهر وی ما در سلسله وی یا در قران مشوی ما در قران عطار و در آن  
 که عطار مسعود باشد ماد که اصحاب و طالع و جزاوند طالع و ستاره  
 ما بوی روزه بود ماد که مسلم باشد از مناجیس زیرا که آن همه دلیل بود  
 و نهر عاشره ما دلیل بود بر آن در میان ایشان و زب و جزاوند خانه  
 دلیل عاقت ایشان بود ماد که وسط السما خالی نشاند از بسودی  
 ماد که ما در کعبی ثبات بود و بهترین نوز و سلسله و بهترین سمان نوز  
 از در هر جز تابست هر جز داغ از وی جزاوند کون دو حیرت اما که ما  
 کردن از آنکه نهر ناظر بود کوش سهر بود از آنکه ما در ترس کوش در نهر  
 ایشان با سدر کوان دلیل وقت بود و بسبب منازعت و در نهر داشتن  
 کوی کوبد که در زخافت کردن ماد که ما در محل سرطان و جوی و در کوش  
 و در بر جماعت ثبات نوز و ماد که در ثانی عشر و سلسله **در نهر**  
 درین مسنی دوازده جز نگاه ماد داشت اما که ما در بر جی حکم باشد و  
 بهترین که کعبه مشعل بود ماد دوش ماد که طالع خالی بود از کوش  
 و نهر جزاوند طالع ماد که سمن خالی بنا سدر بسودی ماد که جزاوند نهر سهر



در طالع کمان و میل همای که در ابرو - حوزه ماد کون ارا که نیرین از مکر و اطلع  
 ساقط باشد کمان و میل که در ابروی سزا مار کون ارا که نیرین از مکر و اطلع  
 کون و طالعش معلوم که ماد که صاحب طالع وی سلم باشد از من حسن و محشر  
 ساکون وی و ماد که طالع آن وقت که دردی سزا حوزه کون عاشر طالع بود  
 باشد ماد که دردی وی و ماد که طالع بود وی ماد که در عاشر از تاسع قوی  
 سزا در سزا آج اندر وی مکاب ماد و سزا سزا حرارت  
 بایر که ماد که در سزا آج بود و محسوس کوبید در بر جهای خاکه او بود  
 ماد که آن در جهای طالع بود از محسوس ماد که از تاسع سزا سزا  
 و احتیاج ادوی اجزاء بایر کردن دو حرارت اما که با مقبل باشد حل  
 کوبید کوبید است که طالع سزا بود مستقیم یا ما را انقباض بود  
 بجهت سزا سزا در جنگ رفتن درین باب گشت جز که ماد که  
 ماد که طالع کبی از بر جهای سزا کمان عیوی بود و در تری خانها و است  
 از ارا که کون کون کون بود از تندی از تندی ماد که خداوند طالع یا  
 در طالع اوسط السما در حادی عشر باشد و اگر این میسر نشود باید که در  
 طالع یا در سزا باشد الحکا مقبول بود کما که کوشا کوبید ماد که در ابرو

در طالع

در طالع بود ماد که در نیم بود از ان طالع ماد که نیرین از مکر و اطلع  
 ماد که در سزا مقبل بود سزا انقباض ماد که کون سزا سزا بود از  
 طالع و از ماد که در سزا نیرین از مکر و اطلع سزا سزا سزا  
 ماد که قابل تیر ماد که قوی باشد در طالع ماد که در حادی عشر که  
 ان دلیل بود که او را در سزا سزا حاصل شود ماد که با ماد که بود  
 کوا در خانه او بی ماد که خداوند طالع و خداوند خانه و ما در از تاسع  
 و سلم از مناحس یا اگر انقباض سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 زود از کون بود و امتحان از دی حوزه کون همت حیرت  
 حوزه کون از ارا که خداوند طالع از طالع سقا سقا سقا سقا سقا سقا سقا  
 ما از تاسع ماد که حوزه کون ارا که با تحت الشیخ باشد و از سزا کون  
 و از تاسع عشر بود حوزه کون ارا که با در مقابل کون باشد  
 از تاسع ماد که در مقابل ایشان زود که نظر کون ما نیز بود از نظر سزا  
 طالع قهرانی کون که ارا که در ان مصلح بود برین دلیل اقت بود  
 از حوزه کون از تاسع یا از تاسع حوزه کون ارا که با در حوزه کون  
 بود کمان و میل و سزا را بود و دوری مسافت و حوزه کون از تاسع

۷۶

شعب بود و حوزه کون طالع در لعی ثبات ماد و حوزه کون  
 ماد که در سزا بود تعلیق در سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 نکند باشد ماد که صاحب طالع سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 سزا در طالع ماد که نیرین از مکر و اطلع سزا سزا سزا سزا سزا  
 اگر حوزه کون طالع و حوزه کون سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 دلیل مصلح بود که نیرین مصلح باشد کوا در طالع طالع کوا در طالع مقبل  
 ماد که حوزه کون طالع ماد که حوزه کون طالع ماد که حوزه کون طالع  
 نظر سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 کوا در سزا ارا که اشفاق حزان افند که حوزه کون سزا سزا سزا سزا  
 آن دلیل سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 باز شده بود در ان وقت قوی حال بود و ان سزا سزا سزا سزا سزا  
 ضعیف باشد که ان دلیل قوت طلب و صیغه مطلوب باشد سزا سزا  
 متصرف باشد سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 سزا که دردی باشد بود قهرانی کون حوزه کون طالع سزا سزا  
 وی قوی تر بود از دلالت خداوند طالع سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا

بایر که

ماد که کون در تندی باشد و طالع ارا که خالی نبود ماد که نیرین از مکر و اطلع  
 مسعود و قوی حال باشد از ارا که اشفاق و میل حکم باشد سزا سزا سزا سزا  
 هر دو خصم سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 طالع سقا سقا بود و از انک قهرانی مصلح بود و ماد که حوزه کون طالع و حوزه کون  
 از تاسع سقا سقا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 است نیرین افند اما اگر سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 ماوانق سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 بود خصم او را بکشد و اگر در زمانی بود و سال دنت سزا سزا سزا سزا  
 ماد که سزا سزا او را بکشد اگر عطا در سزا مصلح باشد سزا سزا سزا سزا  
 قوی سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 هر دو خصم سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 باشد در قوت و احتیاج ادوی اجزاء بایر کردن دو حرارت حرارت  
 ماد که حوزه کون طالع در تاسع بود اما که محرق باشد حوزه کون سقا سقا سقا  
 بلوکی که سقا سقا بود اما حوزه کون سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 اما حوزه کون سزا سزا مصلح باشد کوا در سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا  
 حوزه کون سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا سزا

۷۷



۷۶ رابع او عاشر خصم او باشد و اگر حذو نند طالع مقبیل باشد بخزاوند  
 نماند از آنکه باید که حذو نند اما در سابع در زمان نشاند ۹ اگر حذو  
 نند کون از آنکه ما و حذو نند خانه او فاسد باشد ط حذو نند کون از  
 ساد اثناعشر ماه که او دلیل عاقبت است ۱۱ حذو نند از آنکه زحل  
 در خانه حذو نند طالع باشد و حذو نند خانه بنمق و حذو نند طالع محسوب بود  
 زیرا که این دلیل برکت بود ما حذو نند از آنکه حذو نند طالع خانه حذو نند  
 سابع در آید و حذو نند سابع در خانه حوش سابع و حذو نند طالع کوی محصل  
 شود که آن دلیل برکت بود حذو نند از آنکه دلیل مطلوب بر بالای  
 دلیل طلب بگذرد که آن دلیل طریقی باشد و اگر حکمی خواهد کون باید که از ما  
 خانه دلبه های آن کار ما تا دناظر باشد زیرا که دلیل قوت و شجاعت  
 باشد طالع کون حذو نند از آنکه در آن وقت که ما در شهر بود  
 ناظر مرغ نظری ناسندید و حذو نند در طالع سابع که به تلبه مرغ  
 بود و هر دو بعد برین طالع باشد و ما که در برجی باشد در هر جمعی خالی نشود  
**در شهر از آنکه** این اندر من معنی اعتبار ما کون نه چیز  
 اما که در طالع آن وقت مسود بود اما که حذو نند دوم کون کوی سابع

۷۷ اما که کوی بر بالای زمین بود ۵ اگر حذو نند دوم کون کوی سابع باشد  
 ناظر بود طالع ما حذو نند طالع نظری سندی و اگر حذو نند کوی سابع  
 که ناختم سابع کون اما که ما در سابع بود مسود از حذو نند طالع و  
 اما که ماه قوی حال باشد از اما که طالع و حذو نند سابع کوی سابع  
 اما که سابع السعد و در طالع ما در وسط السما بود ناظر صاحب طالع باید که ما  
 بر بالای زمین بود و امشالم از وی احراز ما کون پنجم است  
 اما که ما حذو نند خانه حذو نند الارض باشد زیرا که آن دلیل خوف و ترس از  
 آن کار باشد که در آن شهر خواهد کون اگر حذو نند زمان نداد و اگر حکم الشجاع  
 بود بهتر بود اما حذو نند ثانی راجع بود یا حذو نند الشجاع ما مستقیم زیرا که آن  
 دلیل با دشمن بود از آن شهر کوی یا اما که در آن شهر هم سونی بود  
 اما که ما محاسد زحل که زوال دلیل دشواری و محنت بود اما که ما حذو نند  
 ثانی بود و سابع و مرغ کوی ناظر بود از سابع که آن دلیل حاجت بود  
 و اگر زحل بجای مرغ بود تا حذو نند در آن کار حذو نند کون و مالک سابع  
 صاحب شود و اگر مرغ یا ما در کوی ما ناظر کوی سابع از قوت آن دلیل حذو نند  
 است از آنکه در بیعت کردن و در حذو نند ملک ششم در سابع

۷۷ نوزده حذو نند کاه باید دشمن اما که طالع و حذو نندش و ما و حذو نندش  
 خانه وی سلم باشد کوی سابع اما که ناظر باشد مشتری ما به ملک  
 مرغ باشد اما که طالع و خانه ما از کوی سابع است اما که کوی سابع  
 آن است که طالع اسد و عقرب باشد کوی سابع کوی عقرب در همه احوال  
 و در جمعی در حذو نند هم نیک آمد خاصه قوس و حوت اگر حذو نند ایشان در جمعی  
 است باشد اما که دلیل آن عمل کوی حال باشد حذو نند اثناعشر در کار سلطنت  
 مشتری در تصاویر است و مخبر و کوشا کون ۵ مترن آن ماسر که ما با  
 متصل است و انساب مشتری از حذو نند قبول و اگر حذو نند وسط السما مشتری  
 سات ننگ باشد از انساب در جمعی آتسی کوی سابع اما که از آنکه حذو نند  
 از سابع خالی نشاند خاصه و نند عاشر طالع اما که حذو نند عاشر حذو نند کوی سابع  
 طالع اما که ما اگر ستاره متصرف بود و ستاره متصل که ملک از بالای فلک  
 آن ستاره بود مترن آن کوی سابع در وسط السما و ما زهر یا مشتری  
 و مترن از آنکه حذو نند طالع در نوزده و مترن بود و آثار است سابع حذو نند  
 عاشر که از زمین بود اما که حذو نند طالع در نوزده حذو نند سابع حذو نند  
 حذو نند شرف طالع اما که حذو نند طالع در وسط السما بود اما که جمعی از

۷۸ برایی که آن دلیل بیست باشد اما که ما زاید باشد ما که سابع السعد  
 کوی حال اسد و در آنکه ما سابع خاصه در عاشر کوی سابع اما که طالع حذو نند  
 خانه او و خانه ما مرغی مستقیم الطالع سابع کوی سابع کوی سابع است  
 که طالع و نندی از او تا دناظر آن قرآن بود که در شش کوی سابع یا از او تا دناظر  
 سال ما از او تا دناظر اجتماع ما کون استنبال باشد آن مترن و احتشالم  
 از وی حذو نند کون از ایش حذو نند است احراز ما کون از بر جمعی که ملک را  
 موافق بود و آن حمل و سرطان و عقرب و حوی و دولت و ازان که کوی سابع  
 زحل مرغ یا دین بود مترن از آنکه کوی سابع از او تا دناظر حذو نند کوی سابع  
 از سابع حال اثناعشر که آن کار ما نند حذو نند کوی سابع حذو نند کوی سابع  
 و استنبال که در شش ازان کوی سابع کوی سابع کوی سابع حذو نند  
 کون از کوی سابع از حذو نند آن حذو نند حذو نند حذو نند حذو نند حذو نند  
 زایل نند باشد یا منحوس یکی از مناحس که در منزه باید کوی سابع حذو نند  
 از آنکه ما از انساب صرف بود که آن دلیل شغلی کوی سابع حذو نند حذو نند حذو نند  
 در نوزده حذو نند حذو نند حساب سابع حذو نند حذو نند حذو نند حذو نند حذو نند  
 کون حذو نند حذو نند اما که ما در یکی از خانه های عطار در نوزده مشتری بود



و اگر بواسطه ازبهر صوب بود مادک ما در خانهای مرغ بود و بهترین غریب  
 قهرانی کوه مادک ما و حدادند طلح در خانهای مرغ و مستزی باشد مادک  
 ما از نظر مرغ خلیه ناشد ارطشت و یا از تسوس مادک طلح و حدادند  
 دی و ما و حدادند و کس خود باسد مادک حدادند طلح و حدادند خانه  
 ما مستقیم مانند و آن ازوی حدادند بیکون است که حدادند طلح حدادند  
 حانه قمر راجع باسد سه در لوکشان اگر خواهد که ماری دیگران  
 روی ریشش جز که ماد داشت الما در که دو حسد س ما مادک  
 ما در اوتاد مادک مصلح بود مادک ما زایید بود در روز مادک  
 صاعه بود در شمال مادک طلح خالی بود از کوهی نه و اگر خواهد که بار کازر کند  
 هر که سه جز کله مادک کون الما طلح و خانه ما مرغ مات بود مادک ما  
 ساقط بود از طلح مادک ما بیوس بود در جمله آن در اسوار این مادک کوبیم بر عکس  
 از عصاره مادک کون بود مرغی است مادک ما منقل باشد در زحل  
 در اول ما ارتیلیت ما از تسوس در خانه زحل باشد و بهترین است که  
 سوسوی اطراف است سوسو حراجت خلیه استن از سلطان  
 ح حدادند ی کما مادک شرا الما طلح مرغ اسد بود الما در روز بود

در کوه

در وسط السما الما و حدادند طلح مصلح باشد یعود مادک ما زایید  
 مادک ما صاعه بود در حدادند طلح مرغی است مادک ما  
 کردن در اوتاد حدادند طلح است اولت الما باه در که موالی بود الما منقل  
 بود حدادند الما عطارد قوی حال بود الما حدادند طلح مرغی است  
 مادک مصلح بود بستار که در مرغ این بود سحر کوبید در حدادند  
 مادک طلح که دو حسدین بود مرغ حوت و صاحب طلح در مرغی است  
 و ناظر حدادند خانه حوش و زاید النور و اگر صید باز کنند حوزا نیز باشد  
 و اگر غنایب کنند و لو بهتر بود نه حد کون را نیز است که طلح که کوبید  
 ح مادک ما در عاشر ساعت زهره و مشرب در طلح و مرغی در سابع و زحل  
 ساقط و زهره در یکی از اوتاد و در مایل الاوتاد باشد و بهترین حدادی  
 عشرت طلح ما بزهر مصلح باشد حوت شک باشد در ان مصلح است  
 از یزید مادک حدادند سابع ناقص باشد و محدود مادک ما مصلح است  
 از مرغ سه حوتی اوب کوبید الما در طلح بود مراسی صید مادک ما  
 بود که مادک مصلح باشد در مایل الاوتاد باشد اگر در و نیز باشد آن قوه  
 صید کند و اگر ساقط بود در ان صید کند و اما طلح ازوی حدادند کون

۸۰

شش حرات الما خالی السیر بود الما در آخر کعب باشد حدادند  
 کون از الما در جری و محوس مرغی و مرغ در زحل و قمر در وسط السما زایید  
 که آن در سل بود که شایسته با با مرغ با ز شایید اگر وقت صید کردن  
 ما ستار راجع مصلح باشد که ان صید نطفه نیاید البته مادک ما از  
 حدادند خانه خود ساقط بود و حدادند کردن از الما مایوس بود زحل  
 که ان از به نیز است دارا نکه طلح که غروب بود سطر در صید چهار  
 پایان در ان مصلح هم حدادند مادک ما در رجمای ششی  
 الما مصلح بود مرغی از تسوس نشت زرا که آن در سل قوت آن  
 جانور بود که بر صید کنند مادک ما ناظر بود سوسوی که آن سوسو در طلح  
 مادک در سابع محسوس بود و بهترین مرغ است زرا که زحل در سل حدادند  
 آن صید باشد مادک ما حدادند رافند در ان جانور بود که سم دارد حوشش  
 کون و ماتد آن مادک ما در عاشر بود مصلح زهره و اگر صیدوی موان  
 جانور بود که حکال در ان حوش مگر کوش و ماتد آن مایه که مایه مصلح بود مرغی  
 اگر صید دکان دارد حوش و مصلح و ماتد آن و هر صید کنند از ازوی  
 ترسان باید بود مرغی در طلح نیک ما در قوی از اوتاد زرا که اگر صید

المن

امن نباشد در ان کاد و بدترین موان بود که یکی از ان رجمای ششی  
 طلح بود که اگر حوس بود هم آن بود که جانور ان صید کنند کان مصلح  
 و حرات کنندش در صید با کون در ان ماب است که باید بود  
 الما طلح که دو حسدین باشد که کوشند کوبید حوش طلح بود و  
 باشد مادک حدادند طلح ما در رجمای آن باسد حدادند مادک ما حدادند خانه  
 خود ناظر بود مادک حدادند طلح ناظر باشد مادک ما زایید  
 در روز مادک ما مصلح بود زهره یا عطارد ز بهترین آن باسد دلیل  
 طلح و عاشر ساعت زهره و ماه و عطارد باشد و اما طلح  
 ازوی حدادند کردن دو چیز است الما مرغی که ماد بود مادک زهره در  
 حرات مرغی بود عاشر ساعت کردن در حوشی در ان ماب هم حرات  
 مادک ما مادک ما در که دو حسدین بود مادک مصلح بود سوسوی  
 و بهترین زهره است زرا که او حوت موانی باسد ان معنی را در ان ماب  
 الما ستاد ان بود و هم مرغی برسد اگر ما در که دوم اند و زهره  
 بند در ان زهره گاه که باسد که در ان با ایشان شادانان لطف  
 و اگر ما اگر صوی ماز کش بود ننگ بود و از به زهره و ماب است

۸۱



۸۰ باید که ما در کج خایه بود و طالع وقت هم بود و اگر تا شانه مشق  
 آب بود با بجا بکاهی که دروی آب بسیار باشد باید که ما در برجهای  
 آبی بود و متصل بود. اما صالح از وی اجزاء باید که در دو چیز است  
 اگر ما در کج بود که آن دلیل مستثنی و اندوه بود. اگر ما در کج  
 بر حل در آن که دلیل باشد در شامان اس و دل مشورهای بسیار  
 و سخن شنیدن **در قاشا در آب** درین ماه صحیح حرکات ماند  
 و اس اما که طالع و در بر جی ارضی بود. اما که که چهار توکم با  
 ۲ اما که سدی در طالع بود. بهترین است که ما بازگشته بود از  
 زهر و خالی السیر بوده اگر حواصی که تزد یکی تمام کنند طالع بر جی است  
 اما اما صالح از وی اجزاء باید که در دو حرارت است اجزای کون  
 از اول غریب زنگ تزد و حرکت است. حرارت که در کس است که بر هر  
 بر وی سود بر طالع بر جی است و قدر که در هم بود و بهر طرف اراتس کند و اگر  
 وقت باران بود **در قاشا در آب** ای درین ماه که ما در است  
 صحیح حرارت اما که طالع وقت بر آبی بود. اما که زهر در طالع بود  
 ما در هم از با نوزم. اگر ما متصل باشد زهر در کج دو حسن در طالع

باز

ما که در زمان آب کسا ما را مندی که دیدار ایشان شاد و کوه بود  
 ما که ما در شامت بود ما در کج ما در نوزم. اگر خواهی که در آن قاشا  
 دیگر ما در طالع که شامت بود و ما در وسط السما و اگر خواهی که زود  
 باز که ما که طالع که مشتب بود و در وی سدی بود عدد در کشتی  
**در آب در کون** ای درین باب نگار ما در استن سه چرات  
 اما که ما در دو سدی ما در طالع و بهر دو نیز. اما که ما در معطارد ما  
 اما که ما در اول حمل باشد یا در وسط شور ما در کج حوزا ما در سرطان  
 ما در وسط سنبله یا در اول ما در وسط غریب ما در اجزای جوی ما در اول کون  
 ما در کج **در شراب** کون ای اندرین مکان ما در استن سه چرات  
 اما که ما در حوت ما در سرطان بود. اما که ما در متصل بود زهر. اگر  
 از اتصال زهر. اما که ما در سلبت ما در سلبت ان شراب بسیار  
 کس می شد و هر کس از آن شراب بصدی ما که اگر اتصال ما بطارد و در هر  
 باسد که آن شراب خوبی و لذت و طرب حوزا. آید. اگر آن شراب از برای  
 معالجت کنند ما که ما در بر جی هوای ما در متصل بطارد و بهترین آن بود  
 که مشرقی ما بود از سلبت تا از آن شراب مسعفی بود و ما در اول فصل

۸۲

۸۱ ای از وی اجزاء باید که در دو حرارت است اما که تزد حل ما را ما که اگر نه  
 جانی باسد آن شراب شاه کسد و غم فرایند. بود. اما که ما در طالع  
 بود نظر ما سدی. که دلیل ما که آن غم شکتند یا بریان آید یا حری حوزا  
 شاه کند عود و وقت شراب حوزا درین ماه سه حرکات باید که در  
 هر کجا که ما در شور در زمان و در حرکت ما سدی و مشرقی در او داد و ما  
 در زمان و هم و پنجم ما سدی شراب که حوزا نیک ما سدی - حوزا  
 متصل باشد ناقص از سلبت حوضه سدی بود. حوزا متصل  
 مستر به بود ما سدی حوزا شرابهای شکر و فایند و ای مدی ما  
 ای از وی اجزاء باید که در دو حرارت است اما که حوزا در کج خالی بود و متصل  
 ما سدی زحل ما سدی شراب انکوری حوزا که زمان دارد. حوزا در برجهای  
 آتش بود و متصل بر کج ما که ما در آن وقت حوزا شراب مستر و انکوری  
 و ما سدی **در زمان** درین ماه در حوزا باید که در استن  
 اما که ما در متصل بود سدی و بهترین ما که سلبت ما سدی و ما سدی  
 ما که ما در بطارد و ما صالح اجزای ما که کون اران در حرارت است  
 اما که ما در هر کس ما سدی یا بقا ما که کجی از هر دو حوزا بود

**در شطرنج و کف با حن** ای از وی اجزای ما که کون ده چرات است اگر ما  
 متصل بود سدی از هر دو حوضه سدی اما که آغاز کند او غاب شد و اگر کس متصل  
 مندرج شد. بهترین است که ما در مسرف باشد از معطارد و متصل باشد  
 هر کج اگر طالع سدی باشد یا صاحب طالع در عاشر بود اما که آغاز کند او  
 بود و بهترین آن بود که در سلبت حوضه ای که ما در مسرف باشد از معطارد  
 و متصل ما سدی حوزا و طالع از دلیل بود بر حوضه سدی که آغاز کنند. را قلم در  
 اگر خداوند طالع و حوزا و نه صاحب بود در وسط السما ما سدی و بر برابر ما سدی  
 و اگر ما در معطارد بود و تباها ما سدی هر دو دعا کنند و در کج گویند و سخن  
 اگر در طالع ما سدی هر دو دروغ ان باشد فقرا که گوید در آن حالت ما سدی  
 در شطرنج و کف با حن که ما در کج ان حالت باشد و اگر خان افاق اما که در  
 جانب قمر نشندان تزد که حفا که ما در حمل باشد و حمل مسرف بود  
 در حالت مشرق یا مشرق ز پیاده استن که مسرف ما که شمال بود و کرب  
 ما در حوزا. سدی که ما که کج ای در آن که ما که مصاف بود کج آغاز  
 کنند و ما که صاحب طالع کس بود. بود صاحب مساف را حوزا کون  
 از اول خداوند طالع و حوزا و نه صاحب ما در ناظر باشد پیلو که از تمام کج دلیل

۸۴



حضرت و حک بود همان مرد و ما که صاحب سماع با بیاض باشد در شکل  
 عظم در جکان زون درین باب هست حرکتها - اما در این باب  
 ۱- در هر وقت که ساعد ساعد که ماصصل بود و بیسود و یا بیع با رنگت  
 ۲- اما که طالع وقت سرون زمین از برای جکان زون در هر وقت که ساعد  
 و نیز آن حمل و میزان است که ما که گوی برانجاب آمد زون که ما در آن  
 حالت بود که ما که هر چه تو می باشد زیرا که این دلیل وقت نشان باشد  
 و اما ساع از وی حرمت ماکون مع حضرت الیک ما در هر وقت که ثابت  
 بود در آن که آن دلیل کرانما باشد و همچنین در هر جمای در حدیث  
 حدیث ماکون از آنکه ما مازحل است در آن که حرکت را در کند و حرمان  
 کون از آنکه ما یا خداوند طالع مصل باشد ستاره که در هر سوطا  
 زیرا که او دلیل اقلان کند در آب - محمد بن یوسف گوید ما که سود  
 در او ما داشته - عین فرخان گوید ما که زحل از ما در بنا ساعد در طالع  
**ف در وقت دعا کون معصوب اسحاق** نوی درین معنی رسالتی  
 گشته اند اما ای حکما درین معنی گفته اند تمامی نیارود - است و حاصل  
 این در آن رسالت آورد است پیادرم و سوزان این حکم حکما گفته اند باید

از آنکه صاحب سماع  
 اما در هر وقت که ساعد ساعد که ماصصل بود و بیسود و یا بیع با رنگت  
 اما که طالع وقت سرون زمین از برای جکان زون در هر وقت که ساعد  
 و نیز آن حمل و میزان است که ما که گوی برانجاب آمد زون که ما در آن  
 حالت بود که ما که هر چه تو می باشد زیرا که این دلیل وقت نشان باشد  
 و اما ساع از وی حرمت ماکون مع حضرت الیک ما در هر وقت که ثابت  
 بود در آن که آن دلیل کرانما باشد و همچنین در هر جمای در حدیث  
 حدیث ماکون از آنکه ما مازحل است در آن که حرکت را در کند و حرمان  
 کون از آنکه ما یا خداوند طالع مصل باشد ستاره که در هر سوطا  
 زیرا که او دلیل اقلان کند در آب - محمد بن یوسف گوید ما که سود  
 در او ما داشته - عین فرخان گوید ما که زحل از ما در بنا ساعد در طالع

در وقت

که در وقت دعا سندی در طالع بود و سندی دیگر در رابع اما اندک و کا در وقت  
 وی کم بود و قوی دیگر که اندک که در طالع بود و یکی در عاشر و قوی دیگر  
 که اندک که یکی در عاشر بود و دوم در رابع و ما که این هر دو مشرقی باشند  
 و از کوس بری باشد و محترق و راجع نباشد و ما که ما بدیشا  
 مسعود و ساعد و مضمی که اندک دعا از بهر آخرت را انگاه ماکون که ما در  
 خانمایب زهر - بود و مصل باشد مشتری و اگر از برای دنا کنند  
 باید که ما در خانمای مشتری ماصصل و متصل بود و نیز - و اگر از برای طبر  
 صنایع و تقار بود ما که ما مصل بود و زحل حاکم از وی متصل باشد  
 و سود در آن موضع بود که ما که ماکون که و اگر از برای طلب ریاست و پادشاهی  
 بود اما مصل باشد و اگر از برای شکر گشتی و شجاعت و دیرری بود  
 اما که هر چه از نظر مودت متصل بود و اگر از برای طلب علم بود ما که  
 سطرار و متصل بود و اگر از برای طلب لذت و کاردای زمان بود ما که  
 که نهر مصل بود و مضمی که اندک که هر وقت که عطا یوم یا مع متان گشت  
 انحصیب با سدان وقت اجابت دعا بود ماصلاح تن دعا و اگر متان  
 وی باشد و مصل آن کند که دعا کنند - تو با مکی و شجاعت ما که و اگر زحل متان

۸۴

کتابخانه  
 مجلس شیخ ایوبی  
 تبریز

وی باشد و سود بود و مصل کند که دعا کنند از ساند عرنا آخر مصلک با  
 و اگر معصومی بود و مصل آن کند که در آخر عمر سعادتی زیادت سود و اگر متان وی  
 مشتری ما که مصل آن کند که دعا کنند - بود معن خود طر ما که از بهر متان معو  
 و مصل کند که دعا کنند - مانهای بسیار ما که ما که وی اندک بود و حکمای دیگر  
 گفته اند در وقت دعا کون ما که مشتری یا بار س بود در عاشر طالع آن وقت  
 و اگر کوس سلع باشد و ما که معروف باشد مشتری یا معروف بود از مشتری مصل  
 که در آن طالع خنک ممول باشد و خداوند وسط السماط بود خانه خویش  
 و خداوند طالع در وسط السماط بود و او ما که سلع ما که از کوس نبراک  
 اگر کسی در حضرت وقت دعا کند اجابت ما که خاصه اگر آن دعا از برای کاردای  
 لغوت بود یا از برای کاردای دنیا و اگر آن حسن وقت میر نشود  
 لکن مشتری یا بار س در وسط السماط بود و خداوند طالع سلع بود از کوس  
 و ما مصل باشد سود همان وقت خوب و سید بود چون  
 من موص رسیدیم که وعده داد - بودیم کتاب را ختم کنیم ماس که  
 و محتسبی معون الله تعالی و کند  
 و حسن بوفعی در کتاب

در وقت دعا کون معصوب اسحاق نوی درین معنی رسالتی گشته اند اما ای حکما درین معنی گفته اند تمامی نیارود - است و حاصل این در آن رسالت آورد است پیادرم و سوزان این حکم حکما گفته اند باید

از آنکه صاحب سماع  
 اما در هر وقت که ساعد ساعد که ماصصل بود و بیسود و یا بیع با رنگت  
 اما که طالع وقت سرون زمین از برای جکان زون در هر وقت که ساعد  
 و نیز آن حمل و میزان است که ما که گوی برانجاب آمد زون که ما در آن  
 حالت بود که ما که هر چه تو می باشد زیرا که این دلیل وقت نشان باشد  
 و اما ساع از وی حرمت ماکون مع حضرت الیک ما در هر وقت که ثابت  
 بود در آن که آن دلیل کرانما باشد و همچنین در هر جمای در حدیث  
 حدیث ماکون از آنکه ما مازحل است در آن که حرکت را در کند و حرمان  
 کون از آنکه ما یا خداوند طالع مصل باشد ستاره که در هر سوطا  
 زیرا که او دلیل اقلان کند در آب - محمد بن یوسف گوید ما که سود  
 در او ما داشته - عین فرخان گوید ما که زحل از ما در بنا ساعد در طالع

۸۴











